



بسم الله الرحمن الرحيم

ای بنو سجود را در وقت نماز	وی رعیت رندان بنو سکیم یا
کراهل حقیقت است و کراهل می	هر یک بزبان بنو سیکوید یا

الهی بحسب زاهدان پاینده مذهب صومعه عبات که رندان سکره
معصیت را از جام فرح انجام تو بوالی الله چه نصیب کناری و بهشت
رندان چنان شرب غلات غلت که زاهدان خوابگاهت از صدالت

اپه و اسبگرد و در داری پت	بارب نومرا اندام غرور کن
رندی که بود در حضرت جگر کن	آن به که بیسکون نه ارم می
در رندی زاهدیم شهو کن	خو ساز اهدی که مرشد قبیح

در طاعت و حصول سعادت بسط صلوات علیهم و آلت مانند خوشا

کتابخانه

مکتب



رندی که جام ارادت از خنجر حسن فرست از دست رضای صبا
شریف ستاند و همواره در عین کجاف خوانق طریقه سلوک قبول اوجوب
و پیوسته ذوق سلوک مناعت او کرده چسبید کوی بیت

ای ردل پاک زاهدان نورانی	پیوسته بنامی شرع معمور از نو
در بزم چهل شاعران بکلیک	رندانه گرفته آب انوار نو

اللهم صل على النبي محمد وآله الطاهرين زاهد صوفیه
ربا ورند خجانه خط فضول پسند از محفل ارباب نظر و محاسن
اصحای سیر زنده ذکر حکایت بین قانون شنیده و جرعه جام ربو این
جسته که در دیارم زاهدی بود صاحب قارم تخی بیجا و بر سر کار خجانه

مقصدی سست از غوغای عالم	بمعظم شرف محرابم
سجاک پاش اهل نایب محتاج	ز غنیش سرافند کرایج

سالکان مجذوب اصدر شبنم رکاه قبول طالع و قریب
مقصد ای راه وصول در هر علمی علمی ارشته و از هر علمی بهره برداشته
سر زندی داشت زنده نام و بظن نادره انام که هنوز

عنا خط بر صفحه عاشرش ندید و مستون خط او در مشق قوت او را کسر

رعا خط از حقیقه فضل کمال	رینا کلمه می موعن جا و جلا
--------------------------	----------------------------

ایضا بقیل در اکثرتش روشن	آینه لطف سیرت حسن خصال
--------------------------	------------------------

چون زاپس و غرض آقا بسند او از مطلع و طاعت

مشاهده نمود و حسن قبول از دپاچه فراست او مطلع و مود

روزی آداب صحبت باز کرد و دین او را آغاز نمود که می

فرزند دل بسند و ای لطف سعادت نمند بدانکه مقتضای حکمت

ربانی و اراده قدرش بسیار و خود انا را با خست و خست

سرشته است و بر جریده حقایق متفق است از رسوم مختلف

نوشته بعضی را بوجوب من بسند از شد فهو المهد بر نه و حصول

بمقام لغز من نشاء رسانید و جمعی ابقضای هر فصل سخاک

مذلت مثل من نشاء تا سید و مغر جان کرده که

هر کس حسن و حصول مرزب جواز خود گوشت و هر فرد کمال

چند خود شربت و زری مقوم خوش نوشید تا اتمام بر فضا که

نخا بل که محل نظام عالمست نشود و عتقاد بر فساد که مستلزم نظام
که مفید معانی لطیفی آدمست نکرد و در رضا میرا حصول این
و در بیان استغفار ابوابی است همه را به سبب آن است



عنان حشبار برابر داده و جلدر را با صفای تخریص پس سبوی
لذین معلون والدین لا یسلون کوشش پیش مقابل کشود و هیچ
نمی نهند ذلت بر میاد می عالی نهند و در طریق طلب کوشش

کوشیدن بهانه زد دست نهند مقصود از ان مقدمه و مراد از تمهید
 است که طایفه اشریف تو بگفته اند آثار فضایل است
 و گفت که لفظ منظر آن کرد و عنصر لطیف تو که باطن محزون

جو ابرصا به است محل است که ظاهر مقتضای اظهار آن شود

مستند می مضمون برسد	زند این نکته زرا به چو
و گفت شکل حال دل من	گفت ای حل کن هر کس من
در سخن داد قصه دادی	که چه احوال به سر بخاوی
چه نهان کرده شد واضح	لیکن اغایت اغلاق سخن
اوستاد همه رحمت باد	گر ترا عرض کمال است ما
باید عشاق سخن بگذاری	در بهر عطف و نصیحت داری
دل مضمون طبع خون بخنی	لفظ را برده مضمون بکنی
سخن بگو که فهمد عوام	اصل معنی است نه زین کلام
حکم انشای قدر عقول	بشنو عطف اهل قول

زهد گفت ای خدا را دای کلام تو بی است نور و غیبت

کلام منظوم معلوم شد که قسم که طبع ترا قلمت غیثی است
 مغلق تعلیق قصور ادراک معذور است چرا که غیث
 نظم که خدا و رسول موم شمرده اند و به خطه افراط کذب بار بار
 شریعت نام آن مذمت برده اند در صفحہ خاطر مطهر است

کسی که مافک کذب جایی آن داد	که عقل استی از اهرام است
چه جایی آنکه مدار سخن بند برقع	دروغ را سبب عیب است

رند گفت از مضمون و ما علین لغیر و ما یغنی له بآن مہما
 که شعر غیری بغیر خدایت پس امانت آن خطاست و از
 فحوائی حدیث آن من لشر حکم چنان مینماید که نظم مرضی
 طبع مصطفی است پس مذمت آن قلمت جاست و بدانکه
 دروغ نافع در شرع به از راست ضرر است چنانکه دروغ که گویند

در شرع کلام کذب معمول است	ما شروع است بلکه نه است
این نه تسویر که در کثرت آن	مرد و چنان که هر سخن است

زاهد گفت ای ند بخشن کا زبان بگذار و بهمت بلند دار که مصفی

به از این پانزوی علی شریف از این باد کرمی که هم
 حیات موجب استوار تو شود و بعد از تو تاثر این باد کار کند
 بدانکه امروز هر چه غنبت ثانی قدرت داری و در از هر چه باید در هر روز

ز نفس غفل مرگ ز کبریا دل ستور عقل و هنر به برده بواسطه پوشش است مکرر گاه شبانی ندارد و سوله اری اعضا	کمال به محبت ما دون است نی آیه بر مسکنم فعل از رده غنیمت کردند کس قدر هر روز نخواهد هیچ گاه می آید است در است
---	--

ز کجاست از این کوه کوه و کوه هر صفت سحر از تو ارساد علم بر باد کوه کوه

من که حالا ز عدم سوی خود آمدم تو که عمرت درین عالم است کنی	جزم از روشنی قاعده عالم روشنی کار جهان بسوی قاعده
---	--

و بدانکه نفس در دو وجود دارد و کیفیت آنرا متناهی کمال می آید
 اول وجود صوری و بعد آن معنوی بدین دویم وجود معنوی
 و متناهی است و بعد از آن صوری چون مرتبه تکمیل در
 وجود است و تقدیم می شود بر وجود عبارت ظاهر است

علم و حست که از فیض سرشید	بن مرده ار با طلب می آ
ست از فیض دم بر حیات طلب	سبب است که کشتند نفس جان

زاده کشت ای نه چون قبول علم و صنعت و ارمی عو قس نفی و ضر
 بنظر می آرمی آن که قبل از کت صفت عینت بعلم
 و در وادی طلب علم در آن که محرک سلاسل لذات روحانی
 و در خط سرفت اسرار سبحانی جانی چنانچه کشت اندک است

علم بحربت کز و سکردو	کو بر معرفت حق حاصل
رتبه علم ز دانایان پس	لذت علم چه داند جا

رند کشت طلب علم که کفنی بسکوست و مرا اندر بهمن
 آن آرزوست اکنون تعلیم ده تا پانوزم و شب در
 آن شمع روان فروزم زاده بر صفحه الفی کشید رند
 اخصیفت آن رسید زاده گفت آن بکبد کج معلوم
 و پاس معرفت فادرفیوم در است که فلم ربوح رفت
 رفم نهاده بوجبه صدر من الواحد الا الوحد خور در صورت

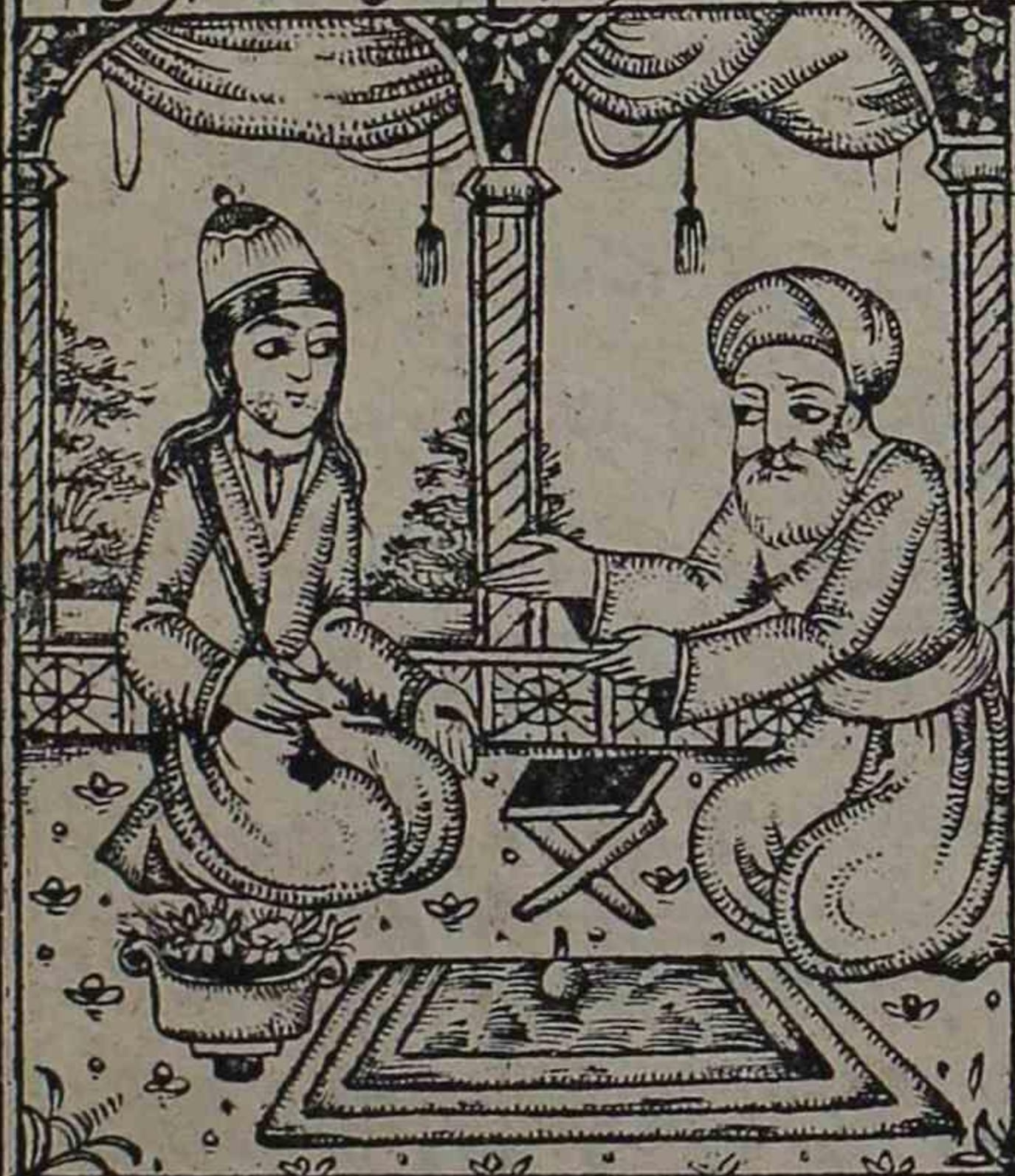
خیال ص

حرفیست که سر و سرانوار است

فروست لی هزار منظر دارد

سر و دست که آریش برساند

کاهی المت منظرش کا بهشت



نه گفت ای اهل این مذهب به خط است و خط را هر که می نویسد

استعدا و عرفا موقوف خط است و اتمی بودن حضرت سالک شاه معراج

مقبه جمع کتب کرده این کجا دارد

یعنی کرده که خط است فلشاعران

که علم خط است کتب عرفان

و در خط است خط در کلمه دار

اكتب علم مقولتي قال استعارف خدا ان لکلم لال جانی کوه

دانش پنجم و نحو و صرف و فقه و فلسفه	هست بر سر ابدال نفس و بدن
-------------------------------------	---------------------------

اهل حق را با حق است با اینها که	در مقام ذریه از عقل حیران نظر
---------------------------------	-------------------------------

زاهد گفت ای مذ علم خط فیض الهی است جمله مطاعه افاد و دل ضعیف

دین و ایمانی سر بقاء اهل یقین که پیوسته فواید از دست مرصدا

سازند و بنا خون رسانند زنده گفت چهل ساله شد کرد دست طلب

سرد کرد افی و لیل نادانی	ارباب کسب مخالف مشرب
--------------------------	----------------------

هر یک بجانب رخسار کرده رقم	آن که نخواهد خط ایشان مطلق
----------------------------	----------------------------

سرگشته هر خط نشوم همچو سلم چه کثرت مطالعه کتب موجب رف

شبه نیست بلکه موجب کثرت شبه است درین شبه نیست

هر چند کتب بیشتر میخوانی	در حیرت کار بیشتر میمانی
--------------------------	--------------------------

شهرت بولو خط که اصحاب	میخوانند شش حصار سر گردانی
-----------------------	----------------------------

زاهد گفت ای اند این علم شریف این فن لطیف اگر ختم مطاعه

علوم باشد و تحقیق فواید این رسوم باری با آموز جنبه رفیع فاد

دعا

و تقریباً

درگاه پادشاه که عالیجنابان مبادیه صدارت وزارت برضیف
رسیده اند و ذوق امورد بنامین وسیله دیده اند

خوشا کسی که نویسنده دست خط	خدم پادشاه غرض است بار بند
زنا کسی تنه عجز افاعت نام	عذر ترس عجز به عجز دل بند

زند گفت ای اهدا یک کشتی عبارت تحفل حساب نبات که مرد را
که رانند و حساب نبات من جاسا آخرت که بصورت سنانند
سودی هر دو عالم شدن عیاست و بصورت روح جهان و عیاست

عقل شرف عمل جان پسند	کامجام طبعش بخت پسند
سر رشته حقیر کس به جان	از جانب حق بر دنا حق بند

حق که جاهل از سلطنت غافل به از عاقلی بفرست سلاطین طلب

رنج جیل که مذموم ترین مرتبه است	نفس را اگر نه هیچ هر منعم را
به از این علم که از باب سر زدا	سبب سلاطین شود و حجاب

زاهد گفت ای ند چون از صرف خط اگر اهدا داری هر دم سرگشته آن
بهانه می آری ماری بستی من پذیر و آوازه است ملک باد کبر

که خدمت ملوک نصرت حصول سعادت و مایه ملک و سلطنت

اگر بکمال ادب و سوی ملوک ده	امید است که پادشاه بر او جهان
نشاط نصرت و نیازهاست ملوک	مناع دولت عجبی بخون بکنان

نه گفت پادشاه چون عرض از مخلوق عبادت گفت از مخلوق عباد مخلوق
چه لایق است چه برخاست از اینها ^{بکمال} معرفت الهی است نه رسته
که الهی و پادشاهی و بدانکه ملازمان ملوک همیشه محزونند و مقربان
سلاطین نه ام معنون اگر معقولند غذای عبادت ^{مصرف} گوشت و اگر برودند بیم

در خدمت ملوک و سلاطین کمر کرد	صرف مناع عمر به کتب جا
در جرم که روز جزا هست غذا	چون میکند بکاتب معجون

پادشاه گفت ای ند چون در خدمت ملوک قاصر می از لذت قوت
سلاطین غافل از کیمیای رعیت بهره بردار که ز رعیت طریقی
بر منزل صواب هر که بکشی بمرزعه انداخت خانه و بنا و اخوت خود

همه را ساخت بخت	رو در رعیت کن که چون معصوم
همه را کائنات هم مجموع در نظر	مان کن فقیر در کار کی انحصار

میوانه بهره هم خورادی هم عزرا ارند گفت ای زار ز رعیت حسرت

با مینعت و شد نیست باز دی حجت همیشه باید محم انداخت
خود را منظر حصول رستای صورت نشان روضان جانت بسنگین
و عده ما حقیقت این امر معلوم است در شرب اهل عرفان موم

هر که زحی کرد بعد از صرف کجایان	بظاری ارد و در آردی اصل
در طریق عقل خارج دنیا کوش که او	بکند تعجیل در روضان عمر غفران

زاهد گفت ای مذاکر امر و زرعیت شکل منجید و سعی در آن بچ
حاصل است شیوه تجارت کرین و کل نما از کلشن مبه چن که طربا

شتم است موجب حصول دفع حجاب دوم	جهت سیاج خلق مملکت عتقی است
دارد آن علت فیض حق علاج	فیض حق کو با که سعی ناجوان
بکند از خلق رفع حجاب	رنده گفت ای زاهد تجارت

سودانی است در طلب سود و قصد حجاب خلق از نمای مقصود
و جنس را با به خرید و اظهار ارضاع قیمت با یکشید نمغنی از روی
کثرت حجاب خلق است در نمای شغم خود یعنی خواهی خود و خواهی

مردم این شیوه از طریقه مروت و درست خواریب معرفت با کور

عالمی و شرافتمند و از روی	جنس را و ایم خود از زبان و خوردن
---------------------------	----------------------------------

رحمت کم رحمتی با راز آن دارد که	کار او پوسته نفع خویش و عین
---------------------------------	-----------------------------

را به گفت ای رند چون طریق تجارت پیری ارشد به فایده

پیری باری شمع فروخت برافروز و صنعتی از صنعت بازار باین

که صنعت روزی نیست است و سبب ام حسن نیست کاتب

این فیض کافیت که هم خود از کس خود روزی خورد و هم

از اوست بده بدقت	ای پشه و ر که در طلب روزی حلال
------------------	--------------------------------

فارغ ز بار نیست کس پنج مری	از آن نفس سیه بی و میخوری به
----------------------------	------------------------------

نخبین که با میگی و پنج مری	رند گفت ای پشه و ر
----------------------------	--------------------

دام غنیمت برای روزی و ز مقدر و عبادت نفس و بغفلت بخر

یعنی در طلب معاش کس کمال ذکر نتوانستن و همین طلب روزی را

کمال خود دانستن و بدانکه پشه در روز تا شب همه روزی غذا

و شب تا روز همه دفع نفع خواب عمری که صرف خورد و خواب

سهره

سهل است یافت بر نه چنین از چهل
نزدیک هیچکس آسایشی نکرد و خواب
عذاب بر حیات و حیات بر عذاب

کسی که در طلب باشد کرد صرف حیا
چه عمر داشته باشد چه متصل دارد
زاهد گفت ابرند بر منظرانی که نوراً

منی لغت من می سپری انواع بهانه می آوری بگویم که از علوم
صنایع بهره ببری از نهال معرفت بخوری رهز اقبال
نوشن نیست در گفت صنایع از بهمان بماند و ششم حیات
حوادث فوق معرفت از موقد ضمیر تو فرو نشاند عیب جل را

هر سبب انی و نه این را گویدانی پست

چهل عیب نیست که باشد بکسیر است
اغرف چهل صفت است از چشم عالم
که چه بود است از فضل طلاق کمال

زانکه هر عالم که پیور بدست جاهل
عجب نیست از عجب است عجب است
ناقصی که نقص خود و اندر هر کمال

رنده گفت اگر غرض از کتاب عموم و صنایع معرفت باری است

احاطه معرفت باری از نعمت امر جزو بات عاریت نیست

و رای عالمی عاقل است از خشن از قول و فعل خدا و علم کور و کرا

که ام عفل کجا هر کج کار رسیده	که ام عافل از انجام کار با جبر
کن که چهل سحر و علم جانی	مکش که فاعله فاعله علم در دستان

و اگر در مهندسات که میگوید از دباد مرنبه صوری من میگوید حفا
 که نماندش نعمت او فراوانتر چرا که دانا در معیت بند پر خواجه
 دارد و دانا در کار خود بعد از کرم باری تا میگرداند کسرم
 عجب کرم خالق پست از اثر نه پر خلاق است و منت خالق در ردی
 از خود برداشتن نه لایق است گفت عافل سجا بلی که نرا

همچو من عینی ز غم دوری	من بن عین عسل عین او عطر
نوبدین چهل شاد و سرور	گفت جاہل مکر مبدی
که منم محترم تو معذوری	من تو کل عطف حق ارم
نوبد پر خورشید مغربوری	زاهد گفت اسی ند از دوا

نعت دلیل عنایت است و قلت معیت نشانه ایمان است
 که خدا نماند از ابد عنایت در آورد و دانا با نرا در در طاعت
 گذارد و دانا چهل را بسبب قبول داند و در آن باند و دانا

علم را آلت حیران خوانند و از آن بهره نماند

باز از این دست جا بل منعم و علم	باز نعمت رتبه مفرد و عاقل و در
در نه ممکن که تواند بخواست خفا	که توان کشف که نعمت جا هزار در

از کفایت این به نعمت عالم و عسرت جا بل نه از سکر و شغفت است
چونکه اسرار حکمت است به آنکه هر چند ز نام امور ملک در دست نیاید
و انار را بجهنم پذیر استحال معاش از او پاشانست و چند آنکه منصفی
مهام عالم مردم عاقلند جا بل را بواسطه عدم استحقاق قبول کثرت
این حکمت دلیل مناسب عالم است و در بارها موجب تسلی نام که هر
نعمت الهی بهره برند و همه کس از خوان مکارم نصیب خویند و خواهانند

اینکه دایم دولت و نایب دین	از برای انشای نظام ملک و عین
می تواند یافت و انوار یافت از اهل	لیک نماند از حصول رفاه و

زاهد گفت ایرند باد و چه آنکه خدعه حیات صرف تو کردم و در پر
نور پنج مردم مباد که در پنج من موجب باث شود در سرشته است
بواسطه جهل تو از دست رود و در ده عدم کنایه تو جزه است

نو پوشد و هر که بر چهل نو طلوع باید در عیب من گوشت

نو بند که بهر نغای نام	عمری که شگفت فرزند بود
فرزند را اثر کند حسن	نام پدر یاد دهد آت

زنه گفت از اهدای که مگوئی اثر جهالت فرزند موجب آت
می شود خط است اندیشه ناز و ابد آنکه قشای حکمت بسا و آت
نحو ز خاداه و هر دو کس از به فرقه در میان بناده بد بودن فرزند
نشا بسکن می پدر است برین سبب می فرزند بسکن می نو کمال است

فرزند علم را علم بود از او	خواهند گفت علم چه رسد
بعد از بلا و غصه و غم	غیر از شوق چهل علم چه بود

زاده گفت امر نه اگر در تحصیل علم قصود را که از مانع است بطلب
حاصل من چه واقع است چو امید من که مرناض رباضیانه عباد من
بنوی در طسده بی افندای من که ساکت شاه راه رباهتم میزدی
که اگر هستی در اک ابواب علم بر روی نو بند و حسن علم بر نو بختان
نام بنده و اگر خود را بمحققان زنی باری از سلسله مستعدان

آنکه درین دایره محصور	چه طلب علم و کسب
چون سهولت که در پیشگاه	سزای کم ز خود سی باشد
چنین چه صورت شده است	عارف نماند بهر پاس
دانه دانه که خدا میداد	رو بعلک سزد بن میمند

رند گفت اینرا هر از وقت ای نوعاری نیست بهتر از طریق نقدی
کاری نه اما در خانه نو مساعی جز حساب ریاضت نیست و مرا به
رضایت استطاعت و عالم پر از مساعی خوشی و خانه نواز نعمت است

عالم ز مساعی خوشه ای معمور است	در شمع سرور عجب پر نور است
غمی نه تو چنانکه من می بینم	صد دینکار ملک عالم جور است

و به آنکه اگر راه ریاضت در طبعیت نهان عجب نیست محضیت

طفل که منتهی بعب نیست	با طمع بشد مایل عین است
اگر راه ریاضت ز شیرین عجب	از طفل خصوصاً که ندارد
از ناز که طبع عقل بعب	زاهد گفت ای نه حساب است

دینا دام ریاضت طریق اهل انشراح را و اگر راه عارفان که دهن

هست در طلب دنیا بچسبند و از بویادی برود بگوشت نشینند چرا که ایزد
 تعالی فرج و غم را باطل و دنیا عرض نموده و چنان مغرور نموده که همه را
 از هر چه نبرد رساند تا بسجکس از شاهانه هر چه عاری نمایند هر که مهر
 از دنیا دل بند در آخرت باوند بند پس عالمی باید که در دنیا غم نکند
 تا در آخرت غم نیسند و در دنیا فرج بکند از دنیا در آخرت است آرد

دینی و آخرت بقتضی نمند	هر چه اینجا بود در آنجا نیست
هست در آخرت جنت دل	بر کار ارضی نیست نیست

رند گفت از راه حاشا که حکمت باری با بجا و غیر مستحسن بخور کرده باشد
 و در طریق عربیان راه وجود دایمی نهاده البته هر چه آفریده است
 و هر چه داده که بهترین اسلوب را گفته هر یک به خلاف
 طبایع است و اقتضای طبیعت برده حسن صنایع است

هر که از گنم عدم سومی وجود آید	منظر قدرت بر دوان از وضع خدا
هر که گوید که نیست عالم	کعبه باشد بر این باب این حکمت

ز ایهک ای خدا گر بنامی امور عالم به بنودی در نظر ساکنان راه حق

کرده نمود می شایه کلام عالم از پد ارشت نو هنوز در عرش
باش تا آفتاب حادش بر نو نابد نفس تو فی از به و بیک عالم بیا

اهل حقد بندید اطم و عزم	عالم فرارگاه بلا منزل عزم
سدا دو پو فانی ای عالم حرا	محتاج شرح نیست که مشهور عالم

رنده گفت براه اهل عزم و بیمار ابد بگفته اند هارت بخوبی اوست
و ندانم شمرده اند کن به از محبوبی اوست بفر که لذت آن
در یافتن وی از طریق طاعت بر تافت و از شغل آن بجای دیگر
رسیده و غایت و جو غیر از آن ندانست کمالان نه از مدی
دنات که طمع از او بریده اند استیلا می عقل بر نفس نموده اند
بدانکه دنیا مطهر آثار صنایع کامرست و راهنما عارف سده برام
چاهر کسی که باید و دل بر دهند بکفایت آرد و آن از دست به چنان

دشا

دینا بدست لیکت بر اسر متصل	دل ببات هستی سباب بر
اورا نه نیستی دسا که باشد	کرست همچو نیست و کرست همچو
زاده گفت ای نه حصول سباب	بپار اوست است خوان صفت

و غده هست هر که تمام حمام خود را در دنا مشاء فرست میداند
در شفت بسیار چو اگر که اسباب شتم بسیار است تمام آن دشوار
خوشا که صفت در جمعیت بگوید و در حال سخن بپایان گوید و گفته

بکنده سبب بیمار اهل احوال	بر امید آنکه جمعیت مقام را
ز این تراکسبند که بیمار را	آرزوی رحمت غائب حضور رحمت

رنگش از راه بد آنکه بسیاری نیست بلند و معروف شرعی
پسند محنت بیمار این رحمت اند محال است که دینار محنت

محنت خواند و گفته اند	جا به از محنت ارفقت رحمت
گاه رحمت این سبب از محنت نام	در دمنده که رحمت خود ادا
رحمت محنت را بنده نام	ز راه کشت ای ند چون عقوم نه

فرار امید الی چه نوسن عین از یک نامی قید نمی چنانکه اگر اهل غفلت
اگر اهل از فکر کند معذورند اما از نو که لذت فرار دارند و در
بر آن بشر که باد پند بفسس گوش از جام شتم باد و غفلت نمی

روز یک روز است کردت معبود	از نو غرضش ریاضت و عبادت
---------------------------	--------------------------

حالا نو متا سر ز غت داری

حاشا که ردی خلافت امر که

ریز که گفت ای زاده خدا تیر کا مرست و حکیم عادل بر سر رامتی بغین تر

و هر متقا را مع مقرر کرده جو فلان را میباش شرنا طوار بر آن ^{حاشا} فلول

و سپر از ارا که حصیل جهان مطعون در صفت بر نایب طبع فریب

و ابواب مستغنی عبادت بر روی ایشان کشیده اند بر ما که سیر نمایی و جز

بوسنهان صور نیم و سوز سر کشکان بادیه حسرت مخالف حکم خدا

سحر کبوی طریق رباضت از، مخوی حاشا که گفت انداخت

حالا که حکام ظاهر در من نیست

از من راه در رسم حق سخن نیست

از عصر فونی که لاف داری من

برنت کشیده نستم بر من نیست

زاده گفت ابرند چون زیر شفت عفت حشیده نمی آید بار صفت

عاقبه الامر کشیده آن به که امروز مرصفت غم گریز و فزوح که

تغایر نه از دانه پسر و جان بخت عالم عادت کنز که اگر ناکاه و هنر نر

رسد نفست کنی نیست

استخوان کن بسیم خواطر خود را

که کس از لطفت شایسته گوئی ستم

هر که نیست روح در غم در حق در رخ

رحمتش موجب نیل و خوش عین است | ارند گفت ای ترا هر که لذت دنیا
نمیدرسد سهر است که دامن از آن چسبند چکار است حمان ضرور را
همت نام نهادن و از یافتن غنادل بغیر و اوان هنر بدست آوردن
و ترک دنیا کردن به از کاحسلی در طلب آن بنهادن است

هر که او شوار شد آوردن دنیا	می بخشد ناچار در راه قنای و قنوت
وصف او چنان شود بخیر در دنیا	ترک دنیا کرده و یار کرده یار

ترا هر گفت ای ند چون بهره خلق خدایم و با اتفاق بدام محنت و محو سلام
رحمت که مرا محنت باید کشید و ترا هیچ طریقه لهو و لعب باید کرد

در غمت اگر نشوند نمی نه در کس	باید که کنند باری هم به کس
ظلمت که آن یکنشیند فلخ	اندیشه بعبده یکا باشد و بس

ارند گفت ای ترا هر که اعتراف حیدر از بلاست ساحت و ترا عفاف
بدر طه بلا انداخته و مرا عدم افشاست و عیار دنیا از اندیشه آن
داوده است و ترا خدای معنی داغ حشر و رحمت بجان نهاده

نا طفر کرده عیش باری بوجو	پس بپوشد بر حشر و فرج خواهد بود
---------------------------	---------------------------------



سرمه گاه که دم غفلت زد در عالم	بیت لطف را اندیشه نخواهد بود
سودا می خشم جان بگشایم	اندیشه آخرت عذاب است الهی
این همه شمع غور خود را	دیوانه و طفل را ازین هر دو هم

زاده گفت ایراد کردم که مرا بوسه بده علم و عقل در عذاب باید بود و ترا
بوسه چهل لعل باید نمود این که اسباب بلائی امن بهر سامان
از کجاست و لزوم ما بکنج تو بر من چه است بیت

ای بر صفتی نشد عجز	نیمه بزرگ ز بیت کشت لطف
شد هجوم همه فروخت خود را	چو بوی در عوض ز بیت ایستاد

رنده گفت ایراد ظلم صریح من کرده لطف می پندار می ایستاد
قبیح من رسانیده در عوض چشم رحمت را می بینا بیغام سطر
رسد و عنایت بوسه تو در این دام گرفتارم نیست اگر مکاشفان این

گفت از در عنایت بدر باری	که منم و هله نیست از ملک عدم
بهر شکر که خرم و غم چنان	فکر کنم کن که شدی و هله غم

بدانکه پدر را بهر سر است بخت خانه دنیا و پسر را بهر سر است از نفاق

کافر عجبی ابر در کرد و در عالم اسیر	من ز امانم سدم از چاه برون
دیر چون در مغانست از سرشوخ	بند خواهر نیک کن بد که خشم

زاهد گفت ایرد از مضمون کفار تو این معلوم و از بسای اطوار تو این معلوم
شد که آرزوی محبت داری بخواهی طلب داین آرزو بسیار عفت
و نمانی در بنای طری آری حصول تقرب داین نمانی بکمی است

کارگاه برست عالم صورت	همه هر کس که هست در کاری
نو که کاری می آری بکاehl	رو که البته دزد بازاری

زند گفت ایراد محبت بی ندیرنه مخصوص مغفل است و فیض این
رحمت بر جمع بهایم شامل است همه جانوران روزی بخورند و در آخر
خوشتر منبرند انسان که در پیش جبران است البته کمتر از حیوان است
و اگر گوشت بخار از او می کشند که در میست تو تکر کن که تو کل بد کار نیست

آنها که می نهند بند پر کار رزون	بهر دیکت است که تو بکنند
آیا بکوه و دشت خوش طوبی	بهر کاش دوزخ بد بکنند

زاهد گفت ایرد اگر چه بغیر تو شعروایم می افروزد و در پیش تو نور

مبوزد چرا که استعداد آن داری که پند پند بری و استقامی آنکه سر سینه
 مستعد گهر نه نخل آن داری که چون سن بار بار بافت کنی و نه نخل آنکه چون

دگر آن زده ششم چندی است	بر فافه اگر رضا دهی ثوابت
در بیل شغم کنی اسباب است	کز راهد صومعه شوی فقر است
در رند خوابات مرزبان است	رند کشت ای اهد بباله از حد

کند زانندی منافقه با فراطرسانندی چمنند من از نو سباب است چمن
 و نوراه محنت نای و من از عشرت کوم و نوا بوشفت کشت طریق بهانه
 بکند از سباب شغم پیش آر که فرصت غنیمت و تاخیر موجب است

در باب که عمر نازنین بگذرد	بسر که چنان زار و خیزن بگذرد
عشق و طریقه نده ام در همه	صد حیف نه عمر که چنین بگذرد

زاهد کشت ای نه بنوعی که خود دیده و اینجا سنجی از من شنیده در خانه
 من حسد مناع ریاضت چیز نیست زاهدان رعیت نه بعد از این
 مطلوبی که داری از عمر دیگر خوبی مانع از تقصیر خود با کسی دیگر کوی

هستی ز مناع خانه فراگم	که هست ز این بسم الله
------------------------	-----------------------

در حال احیاء در دگر زن | در رحمت و در جلد نمودم نوراً

رند گفت ایزاده حالاناً خوبت شفت من رسیدن و مراد
شفت معاش کشیدن و دور است روزی من که سوخته اندر سال



و رزق من که بعد از تمام است مقرر دان چند آنکه ندارد
خوشتایست من بر تو ضرورت از من اندیشه معاش و استیانت

هر که اخوت نه همزدوری | که برایش سرکار کند



سپند دوزخ زهر	صدت خو خوشه ساز کند
---------------	---------------------

زاهد گفت ای ند که ام اجرت بمن داده که رفته تخر خور برفه نزد

زار و ز که هستی نو بند قدم	در دایره وجود از کتم عدم
نودیده از من همه جان کرم	من از تو ندیده ام بحر جودم

زند گفت ای زاهد بطریق موعظه کلماتی که در بعضی سقنی که دنیا از
 هزار غم میدود و در برابر هر شهید می سنار از هر مرشد بد انگار
 مباشرت بود و شدت متضرر زهر شفت فرزندان و شرط
 احتیاط نوع و سر جان از صیت مستلزم اندیشه جان دمان چون
 از آن شهید چیده از این زهر چاره نیست و آن فرسودیده
 از این غم که ره نیست اگر در زوایح اجرت تخیل فریاد نموده
 دور بین نموده و اگر بآن ملاحظه افزای اری و نیست که نای

مرد که همچو بیهوشان خورشید	آزاد مگو که نایب در بند
اتاقه زنت نداد و در معنی	ناهیست غم رعایت زنت

زاهد گفت ای ند که شا که فیض کلام که سحر بستم علم است

مصیبت خوانی و شرف نیکو رخ را که در شاسل نیکو است موله
 محنت دانه بد آنکه موصل است در حران خوب صورت بقول حضرت
 و مفاربت کثیران پاک سیرت بقانون شریف منضم حصول
 سعادت به چنانچه در حیات جان هم بقانون نوع انسان
 حاصل است هم در استایان سبب منزل هم حافظ افتد
 محو زد هم محنت که عیش و تقصیر از حزن و غم و شکر و شکر

هر که از زن نیست در کارها	از فریب نه دهد نقصان
هر که زن دارد هر صفت که گوید	از کف از راه در محنت زن

چنان غلط کرده و در عین کفاح اندیشه خلاف بیاورد و به آنکه
 مفاربت زنان در دست بیاورد و اظهار آن طبعیان را که
 اگر خوند محظوظ است ایشان بلامت مصلحت و اگر نشد مصلحت
 ایشان عین است الیم و ام ایشان خلد سیرت و طلاق
 سبب است مرد زن است سبب دشمن است است چرا که زن

مظفر قهر خود و مرگ شوهر است	زن اگر در خانه خواهد بقدر عجز
-----------------------------	-------------------------------

در دعار خوشین نغزین سوخته

که در کن ن شو شوهر مکر کو صبر

زاکو اور اندون دین مکر کوه

زاهد گفت ابرند فرزند می را که

چو میرد از دین پدرش کوه پدر و دو طفل را مادر نماند جا خواهر پدر

انگار کن که من نرفتم و ترا بدست عیون حوران کسرم رحم می

من نما و از عهد کتخت خجودری

انکه بر سر پدر و ز فرزند نه

بر رخ طفل پستان زور کشاد

طهر اگر از پدر و مادر خود

بنواند سحر سحر و مادر

زند گفت ابراهیم در طهر حیل

تو نسبت بخود نه غرض شفت است بلکه مدعی رفت و رفت

نسبت چرا که دایه نور صار خدایا در کن لذت و نبات و این

رعایت پرست چون تو حصول این است شرف و کاز

خو بنفدان و و اعی را محض کدورت میجویم چه شد که بخار کرد

از صحنه صفای فرود شویم و از نو سعادتی جویم که هم نواز گشت

حکمر بای و رسم از دست میایم که باری تو موجب از انگو

باری تو آزرده و کاه تو کار می کنی و ترک بار تو کنی

مکند از زیاری نویسنده ارشد زاهد کتب ایرند مرعوب و افاده
 دست داده و غیب و رطبه پیش افاده نه از دوفور نمایی
 از عده مراعات توانم برآمد و نه بویطه بودت حجتا میوانم ره عجب

بر نور آرزو کنون بکسر	نوبد ره سفر نمون بکسر
مشکلات از این نبد به پیش و افاده	بودن بویطه و نبودن بکسر

رنگ کف در غم این بخارفت نور توجه این سافوت و فایده
 در خاطر آرام و ملاحظه و نفع دارم اول آنکه چون تعلل تو این
 بر خیزد هم که اوقات صرف طاعت خواهد بود و این را موجب
 قوت و تیم آنکه چون مرا یک بر مودت تو ماند و غیبت زهر
 مشقت چنانکه ممکنست که توسن طعم در تعلیم آداب رام کرد
 و دل که هم در اکتساب علوم طریق انعام گیرد و این بر سر مدینه و کتب

نقش اسیر دام غیبت نشو	آزده محنت و مشقت نشو
چند لغز نیست اگر بهر پیش	آگاه کسب علم و صنعت نشو

زاهد کتب ایرند چون علم غیبت او داشتی و توجه سفر با غیبت او داشتی

کن که بیست و چهار در غربت پیش می آید و عقوبات چهار درود

بکسی و بنما به هر طرف طراری و احمیل در راه ساده و لان

نهاد و است بر قدم عیاری باطنه و بر بفرس بخر بکش و دینا

که ترا بکشد سبب سازند و بفرس تو خنده در سبک مری اندازند

در صورت اهل مکر پیش ام	در هر سر راهی است گنا و جدم
------------------------	-----------------------------

هر کس که حبس باطنه کار زند	استه بدام می فش در هر کام
----------------------------	---------------------------

زند گفت از ایدم را اند پر سفر با موز و سلوک غبت داده که از کدم

احتیاط باید نمود و از چه طایفه محرز باید بود اعلام کن که صفا


عادت غبت است و صلاح موقت و مصاحبت گیت

سفر ندیده کسی که رخاست عمر	کند ز بھر عاشا می دیار هو
----------------------------	---------------------------

اگر رسوق شفیق باشد شمر	رفتنند چنان دیدهای مناس
------------------------	-------------------------

را به گفت ایرند بد آنکه آدمی در دست عمر چهار مخاطره پیش می

و چهار حالت خطرناک و می نماید اول مرتبه طفولیت و سستی

و عجز و طلب منفعت و رفع آسب از زمان نافه  در نزد هر جملد

مصالح چه اندیشه بارند و مرسان ناقبول در تربت او با که
نامناسب ابواب که ام مضرست کشانند عیست

ار سر شو طفل نورش غافل	کان لسته رست فتنه کفر
از دایه گو که خون او سر	خون محو دوازده رست نعل

دویم زمان صاحب حسن است بوسطه فتنه نظر بازان نامتوسه و بیله
صاحب قان خط اندیشه یا بد روعهای رست نده حیلها یارند و

برکت هرگونه دشمن کام سازم	خطی است کرد رخ ماه منظران مبطو
که بادشیم بد از روی روان	سهم نوبت غرور خون است کوه

اسیله می عشق صاحب حسان دلربا و فریب عشوه نمایان در پروا بکلوه
که ام سحی قار سقار و بعنصره که ام خونخوار کر قار کرد دست

ابدل که رعایت جدا افتادی	در عشق بنان دلربا افتادی
اخرش کینه دارت با لفظ	با تو حکم نصیب بلا افتادی

چهارم عهد پیرت بوسطه ضعف قوا و غلبه اندیشه های نیانا از دست
جا بلدن چه چنان باشد و از جام حسرت چه زهرها چشمت

در جو خجندار و غرض در هر نحو

هست بر سر کسب و صفت و جو خجندار

صفت خجندار و غرض است

از جلال کرید جو خجندار

رند گفت از اچمت ای که در چهار محاطه بر روی ایشان کشته اند
در هر محاطه غرض نهاده که هر چه حجت تواند بود و ندارد که محبت تواند بود
و در عجز طفولیت و غریت از هر چه جان و درشت صاحب خجندار
از نهال و استلیم و در غرض جوانی و غریت حجت رسان و در صفت
بر بر احرامی است بیان ابائی مان چنانچه گفت اندیش

زابتد انما شد در چار طبع ما

غرض داده بهر محبت را که گوید

عجز از فیض فراغت حسن و جد

عشق را از ذوق محبت صفت بر او

حالا بگو که فر از این چاه محاطه که ام دارم تا طریق ادراک او فرو نگذارم

عاقبت ز جو خجندار را هر نظر

مطلق ز جو خجندار است

بما را معنی که در دهر کسب

نسبت به جو من چه خجندار

زاهد گفت ابرند تو از محاطه اول که نشسته و محاطه دوم رسیده
در دم حسن صورت به صفت عارض گشته اگر ساینه را بد نهال آید از او

احرار از ت باید و اگر عکس فرآیند بر فوکه کند طبع ازاد اگر کند
که اینک آرای محافل باشی بیاست ندان باطل حذر کن که سینه دشت
به فطفه دشمنان گردد و سلوک فو محبت منع خلا و خوان

کنجی است حسن عفت حصارها	عزت بنم دزد کنهان آنجا
اهر لب کبر است که دایم ز بیم در	بهر حصار حفظ کنهان کند شعا

رند کف از اهد شکل کنه کفر و دسوار را هر منوی موسم صبا
حسنی مشاح ابواب من و دکاست و حکام خور و فقه مقدم
استحکم نفس و قوت و فست که هر صبح کمال باور غت با
و او هر چه از ایشان پسند بر باید ظاهر است که خوش طبعان صاحب
ندادند و کابلان بظاره چهره شاق اگر جوانان خوب صورت
و خوب رویان بر می طلعت در بدایت حال بود هبطه طفه جمال بلکه ارنم
و وقوع زوال همیشه طبعان حلاطه نوبند و کالما با ایشان نظر
نکشانند مقرر است که بود از طلیش ط و تغییر صورت حال آنها را
استنداد کمال خواهد ماند و نه اینها را اندیشه فیر و فای

از این سبب چهره مشایخ معروف در کوه نقد مستور می ماند و کس فایده علم و ادب سر نماند

همست اقول در حق حال	از اهل کمال کس که حسن حال
---------------------	---------------------------

از حسن تو هر چه کم شود روز بروز	از بد پر جان کس که روزی بیکبار
---------------------------------	--------------------------------

از این جهت ایراد بود به طریقت است که در هر مرتبه عرفان یکبار هزار سال

و مردم حسب معرفت نادر و در کار اگر نه فاسقان کجاست این دام در را

محبوبان نهادند می نیکی نظر آن پیر ابواب آن منت بر پاکان

عشق کشادند می حاکم با جلاط عاشقان پاک باز و مفت عارفان

صفت سازد پس از پیران استغاثه شد می همه را از غایت محبت پیر

پنداشته می بت	هر که در میان معشوق و عاشق
---------------	----------------------------

از نور تو تو هم فیه فانیست	و نه ز عشق حسن ندارد جدائیست
----------------------------	------------------------------

بجز این سبب نه موافق چه لایق	از کف است از اهدا بد آنکه حسن
------------------------------	-------------------------------

پاکست و از معرض ناپاکان به پاک صاحبان آینه دارد که در نظر همه

میدارد هم صادق و ادر و اثر بدست و هم کاف و از ادبشان بپایست

هر که از عهد حفظ حسن بر نیاید شیطنت که من در او نباید حسن

پاک عشق پاک را فایز است و جبر حسن بهم حسن و شادمانی است

کر پاک از حرف زانین هیچ پاک

از احلاط محم ناپاک بد کمر

فایز هم حرف شایسته لا جواب

چشم پاک داندت بنو که میکند نظر

زاهد کشت ابرند چون قوت ادراک تو فرقی میان پاک و ناپاک نیست

و قوف تو نیز نیک و بد میسر است بعد از فرست تو نهادم و ترا

اجازت سفر دادم است

هر کس که زیست و بد خرد اگر

در حسن قوف و افق کار شود

ادرا چه هست اگر لغت ادرا

نه بار شود کسر ز غنای سخاوت

رنده کشت ابراه هر چند تا

زده انداری طاف حرکت غم آری چون من هنوز با نار صنیع

نکرده ام و طریق نامش را عالم سپرده ام چند قدم در مسیر شهر با فرقت نیک

و چند کار در نماز در هر همراه من آئی بهر چه نظر اندازم کعبه آن از تو حکم

خوفت که چون کند غم سفر

هم صحبت عارف بودم و حشر

تا هر چه زاهد صنیع بیند

پرسه خفیه شریف صیر جز

زاهد از رند آن شفاعت شنید و قدمی چند با هر نفس او صلیت دید



هر دو قدم از حجه سپردن نهادند و بکبر و کوچ در افتادند و در
 هر چه میسر می نمود از راه نفی آن میسمن و ناگاه بباران رسیدند و مجمع اکابر و
 بنایان بلند ترا از ربه بادشاهان و رواقی با کمره ترا از حیدر یکنایان به چون



محبوبه ار است و غفلت از نظر بازان آن بر چو است قد مباره بعوضه
 مؤذن را بغیر با آورده و چشم رواق قرار از عابد نیز خوشن اوق بوده و
 محراب را انکوان ساحه و کبر و سبزه سلاقیه با خطیب است اخه رند گفت

از اهد این چه مقام است و این مقام شریف نام که است را کجاست ابرند
این خانه خدا و بعد صوفیان بصفت ابر در این خانه گذر است و با این

این خانه را از دختراست	سجده صراغ و لایان است حلقه
از شیشه شزارت عین صبح	استوده دل کست ز ابرین شیشه
گور است در چهارچوبین روبرو	رند کجاست از اهد چون این خانه

خداست که در منزل صدق و صفاست این مقام پدر است که ابر
خبر ندارد و منزل پسری که پروای پدر ندارد و ترا که هنوز هوخوا
منی توطن اینجا نه و سوار است و مرا که هنوز بسته توام اقامت
این خانه و در ار کار صاحب خانه را که بر او خبر اند در خانه او دخل که گوا

این خانه مقام جدت و صدق و صفا	پروان ز علائق حرم قرب خدا
مار اسر اندیشه و نیک بخت	اندیشه اینجا نه کمی در خور ما

ز اهد کجاست ابرند قید از میاست ارباب فها و دخیالطت صباب الهی
در اینجا نه در پی و بیم صحرای طایفه رغبت با شایده که بر توانوار است
بیطایفه ترا از طلت جهالت بر ماند و ارشاد تقید این کرده اند بر

زمر که در او فضل الهی است	پوسته سرخ و دگر مرست است
کرد دست دهد در ارم و کشت	از جام حنث شائسته است

رند کعبه میخام کمالان است نه و بستان کرکعت و این منزل و صلا



نه گذر که کرد صف اگر ساکنان این خانه نوار استند جف

که نفس کنی نه میباید بشناسند کرا اهل قصر و کمالند اهل ابل

چو اردم بدین جلد و شراب نوشم	و کر مرز و چندند جلد و شراب
------------------------------	-----------------------------

چرا دیدیم و بانه شریک بنوم حاصله من چنان و صفت

در است که آلبش محو از در خانه خدا برم و طریق منزل که نشاید بر

در مسجد اهل صومعه دارند بکنه | اگر گشته که هست نمانده است چرا

چون رنده بدخواص صابنه او را بد قدم پست نهادن ساکنان بهر جا

بیکه نشسته و خوف زمان در هر کوه و کشتن ناگه بانه رسته

در نعلک کشیده و زمره از آنجا بمعبده ملک رسیده و یار از روضه

در ضوان رنگت بعد و محقق از آنجمن عثمان خرا آورده غنچه حوش

ستان دماغ فرغت پسند را چون ساعز بگردش انداخته

در نعره نوشتش بر رسیان عقل عاقله حمر از خوا غفلت بدارسته

ساقی مرلعمو که بگوهر عقل میروشم و مطرب بچه برداشته که از غیب

در بامیوشم القصه مجهر از دنیا گذشته و از آخرت نیاز گشته که گفت

را به این چه مقام دلکش و آنکه میباشم چه صفت است

تظاره این جمع زین همسر را | در بحر عالم و در راه نمو

بنیاد دارند ذوق حیرت طبع | بجا همه هستند ز خالق جو

کینه

زاده گفت ای نداین خانه شیطانت هر چند عصبان ساکنان این خانه
از رحمت جدا آیند بلکه بواسطه مخالفت این دشمنان خدا آیند در دنیا
بواسطه فساد و غفلت عموم و در آخرت بسبب مخالفت حکم خدا محروم که خدا
نمی‌سازد و عداوت است سرور و دنیای رند چه بدتر از این عداوت
پیران مغیر که یکجا نباشند بظانف و خود و بصحبت عیسی بر ایشان نه

در فیض خدا و خلق می‌خورند

اینظایفه از رحمت حق را

بمجموع چشم با کورند

راهی که نموده حق پرستند

رند گفت ای ایدایخانه را مقام شیطانی و ساکنان اینجارا اهل
مصیبت شمردی چه حکمت است که خدا بتعالی با وجود کمال قدرت خالق
دشمن خود معصوم رسد که اورد و با وجود قدرت الهی نفوذ بر حقیقت نمودن
نرکار و مهلت رسد به که بر نیز آما و زنیه حال عصبان نشسته
نفوذی نیستند و همواره هجوم مصیبت نشسته و رع شکستند

حکمت مخالفت حکم خدا

دیدم رند ز رخ بر میخیزد

انجام مراد ما را در دست است

کفای همه جز از خدا میسر است

زاد کشت برند زینهار باین عقده از راه نزدی و بغانه صمدیان
 و بیهوشی بد آنکه صبر خدا اینکار بر یات چه حکم محبت عنایت
 و نهادون در خوا برای ثبوت استحقاق عدا یک یک شمع امر خدا
 و عمل به ارکان بیهوشی سازا که عقل نیست چه دانند یک چوبیت

چون دال ابل و برای کمال	یا بهر محاسن کوشا بهر سحر
مر خوردن و غنرشدن از کار	پیدا است که فست چه رو

رند کشت از اید اگر با اینطایفه حلاط کرده و شر بهایشان خورد
 نفس خود را فرار داری سخت اعتبار را نشاید و اگر مجالست نموده
 بوی صدق را تحقیق ناکند بر آید بجه دلیل اثبات صدق سخن منبانی

و از عهده آنچه کفر طوبه بر آید	که باد کثرت و باد و باد کو
عین که عین کار خود میجو	در سر خنثیده و کونی که بد
عبادت که نارسد سخن بگو	زاد کشت برند در باره سحر

بر مان اگر و بیاست گا و اگر اهرا از مر سوال ترا جویم شمع خنثی را
 که خدا خواهم شمرده چه جابر امتحان و تفرقه را که از راه رانده چه تو خنثی را

بکدم مہمین صمد است

در عہ حال فدا می شہر

سخن حق نیز نیک و بد است

ماکی و تجارت احوال

زند گفت ابراهیم بد گفتی بخلق خدا منہ و چہالہ رشتہ نصاب از
دست منہ نوحہ و اندک کہ این آن مرست کہ آلاش جس مرست است
دارد و این مرست آن نماند کہ عقل علو را رستی ایشان بزدال آورد
شاید کہ ہر فطرہ از این شراب میزان حجم را موجب الطفا باشد
و ہر نفس از سر و ایضا لفظ ذکر مستحسان عالم بالاراست

وز پرده راز کرکست

در بار نمود باد کشتی را بہ

ورست شو نیز می گفت

نہشت بار کرم دانہ چہر

زادہ گفت ابرہہ ایکہ کفر شبہ سحران برہم شوق الہرست مقام
حقاران و اہی سناہی و شیوہ معنی شناسان عالم معارف است
نہ کار صورت پرستان و پرانہ رخارف اجابت در امتحان
مجر و سخن در حق باطل مگوی کہ نفس ہر بد را چہ نیت خود نام
نیک نیست و در ہر خطا بنا و میر بخود شردہ نجات دہند

و اہل

من از کجا و کوی خرابات	این مصیبت نیست بزرگبار
کرد دل نو این آرزوست	به افراق بسنی و بید

رند گشت از اهد درین قصه ترا چون بجا بست چرا که غمت منجا خلافت
 عادت است و خلاف عادت عظم مصائب حال غبار فید بر آینه
 اعتبار نوشتن است و سلسله نقیده با پر از از ترود و بسته نشانی
 نام بیان نو و این جامع است چند آنکه ترا از ایشان لغت ایشان را
 از تو حشمت است اما من نقد طبع است هر که و بهجت اسمی از نام
 و پرده کان از چهره احوال ایشان نمیشایم محالست که بحر و تفت
 دامن از صحبت ایشان نسیم و از محفل ایشان کناره جویم غم صبر کن
 و بر خط اب مکر و در گوشه نشین نامن حال در زبان ملاحظه مایم
 و با تحقیق حال در اندک دفتر فرستم

سرمایه عصرت بقیم بفر	استد کردن سفر زیاده کسرم
سرمایه و نحو بر دو آرم	زاهد را چون غمنا بر فکرم

رند بود و اندک کتابش هر بوی طبع و در بسند و حشمت و خول و دور

رندانم قدم منچانه نهاد پری به از صد مسکده میخانه را بر تو
 ارسته دانه و بافته بر کس چه خوشه گاه از آینه جام از احوال کاش
 بسنان خرمه دگانه در هر مطرب از جبهه هر عالم کشاده پادشاه



از به بقاء حسن و فهمت و محبت عشاق در دل پادشاهان اندیشه و پادشاهان
 از به نبی ال و در خرد داده و مدار پادشاهان بگردش جام نهاد و ندکف ای
 این چه مقام است جاست راجه نام که ساکنان این خانه را از کار و عالم

بی نیازم رسیم در بختان این جا را کشف راز می شنود و فساد
ز ان واسطه گشته است در شمع حرام جام تو صلاح فتنه است بهانه
می بست چه برین که دارم جام پر کعبه ابرند منم دار فتنه جام
در دند از او ابد آنکه روح را در ضربت محوف و ساقش شیطا موصوف و مافه
استیلا زنت جفا و استقام شوق جویم بعضی آثار فرح و عین عباد
آیند و طاعت را با انکه از مصلوب صغیر و رانده و بعضی اینجا از دبا و جلال
و کثرت سال و سال تبعکرات کاذب از خد صدم مردم خسته شد
که ابوشیخین آنرا برین گشاده و دایمی آن در شربت شیرین داده کرد
وادی طرف مردم آمد اول بهر بهر تعلقات عالم غریب شربت سارکار سرایش
تبعه و مانع و نصیحه و جو سکیم دار غذا می دهم پرور ساز و موعظت لغات
بدل اختیار می نامیم بهتافت حال باید در مراد زد که هر عالم باید آرد
چونست بگوید که خود را خدایه آید در دست بهر کار حق درین
بار است بدل خدایه بار کونز درستی و بجز درستی از خود نشمار که درستی
هم از آن زندگانی بر این در دند را موعظ دران وادی دل مجرب و انیم

اکنون رخصت ده تا پدرم زاهد را از کجا بردارم شفا اکاهرمم و بچانه رد نمم
پر کشت از زنده ما پسر تو زادت در بزم است بخت با خوا بان در عهد بهر است
چه کاف اوت را پاد ربيع و مخرج است از کشت ابروت را بر است و بچانه
مناب که آب انک ربيع اب لدک دات و جک اب علك و اب ارشدن اب از دیر
مقدم است در عیش الزم بنده پر خلاتم که لطفش دایم است در لطف
شیخ و زاهد کاه است و کاه است و نند از یکده و دوی و فقه بخت زاهد
شما فقه زاهد پرسید در یکده چه دیدی از صلوح و فساد چه شنیدی زاهد
کشت از زاهد فقه در جوشن و و سبزه را با هم دست در آغوش بری
صدر مسکده را بکلیه حب آراسته و شغفه جمال زبور کمال
براسته شربت جام بلور سیر مغوغ قلوب عین بود و فترت
با تو غیش و اسرخت منکبرین قومی از خود رسته بدوست پیوسته
متحلی زبور صدق و صفا و بری از شیمه عجب و با بخت

سپین جگر که لایان غفور کاغذ شوم شهنشایم که خوشروان بکلمند
علامت است در در کشان بکر کلم نه اکوده که از زرق بکار دل بکلمند



ز این گفت این شعله و سیاه و باریک و لرزان و تفت
که بدو اینک بدیده و معذی بر آنکه با حق مقرر و است
اگر نه این سخن شده حرام احلال علی حکونه از عهد خود



دانا بر آید بداند که هر که بد کرد است بد را بخت و است
و غیر کردن بد از بخت شوسته حالا که میخانه را معبد بد
شاید احوالست و خیرا که نشأ حال تصور کرده مرا هست



شبهه شیر را از مرصده	ز از مر که مرغاب مرصده
فان به کار بد بگویند	هرگز نکند اگر بداند که بد

رند کعبه ابراهیم بنو میخانه را مقام ابرو بخواند و می الت فساد و
 و حال آنکه هم فتنه ابرو عرض غرور است و اینها از کفر میانه و آفت
 شبهه زرق و بهشت اینها در شرب بخواران خطا اگر خانه را خا
 از خدای میخواند خدا بیاورد همه حاضر نمیدانی و اگر در این خانه بود
 خدا اعتراف در می پس را بنی به شرکت بنیان آری

شبهه از خدا همیشه رو گویند	هر جا که خدمت خدای است
پایه خدا امشب سلطان میرا	همچو شب بستان از شب

رند کعبه ابراهیم بنو چون خدا همه حاضر است و باحوال همه ماطر
 مسجد که مسجد عابد است بهانه زک و فتنه م نهاد در در میخانه
 که جمع غافلان است تا همیشه از باب در در آن مختار است
 چه و بد و در این مجلس از محسن چه شنیدی اگر فتنه شب بستان
 روز کار تو نیست همیشه از میخانه به بهار حیات است

غافلان غیر جمیعیت و سنا عین	خاطر از معرفت حق بی خبر دارند
این بجهت اگر از فایده پیسندید	ساکنان در سنا صد دارند

رند کشت از راه چون نظر نامرکشم چنین خطایه نمودم که ساکنان کج
 معذورند و محکمان میانه از خود مشغور عابد منسوب را غفلت عبادت
 غور انداخته و غافلان میانه را اغراف خطا از خوا غفلت انداخته
 اینجا خطا دیدم در صورت صواب اینجا صواب دیدم در کون غفلت
 محرمان معرفت را امید غفلت عابد منسوب را بیم از غفلت
 لاجرم از حد خطای خود را بودی پس کشدم و بیدارستی بوسه

از غفلت سستی دیدم و کج اند	اگر سستی همه را بابت غفلت
رغبت صحتان نیست معتر حرام	اگر میخانه به پیوسته اند رخو
من و جا که در دین از خود نام	از راه کشت افغان بستر نام

افغان دنیا با بدنامی اوضاع عفو در کیفیت شراب هم بسیار کاش
 و هم حرامان چهل دین عجب دارم که کسر به بیایم شرف عفو منافع کند
 چرا رف و سبیل شفا رخو کوشد برانم که اگر خدا نیل حرام نفروزی

کسی غلبه آن بود بر نفس که ارکان شراب بوسه منعت نفس

بلکه می گفت حکم سبانه
بهمه حریفان آن می بود
لبسته نخورده از تو بود

چون که خداوند از آن شمع
کبر که زامی گفت و آن
زندگشت از ابد بدیدم که آن

مرحمت خاصه بن سبانه عزت تمام است چرا که نفس طاعت که
مرا بدان لدا انداخته و بوسه بود از عفت محمود در ساخته و در اعمده
انعام آن می فرستد تا بفرودت بارگاهت می کشد خون غدا بشنایم که خدا
داد من از او بستاند و مرا بر خو طالم من رحمت رساند و طاعت

نفس است که دارد سحره
من هم بکافایت غم

بر من در خبر سبانه و راه
بیکار شانه فعل خطا بر عباد

و امید هست که چشم از باب طاعت آن در صورت نمود صاحب معصیت
بیزنهار مغفرت که کفر بقی که مغفرت موقوف معصیت است و از باب معصیت

محک سبانه مغفرت
در عفت معصیت سبانه

نابنده عصمت و عوام و دوا
عقوان رینه مشغول صبر

هر کس که کند مغفورت	فایده محبت سر صواب
---------------------	--------------------

مرغوب بدین و هبط کنه طبع مرغوب نرمی آید چرا که اگر کسی
بخواهد عمل بر سر مظهر عدل است و اگر بغفور و سپهر محل مغفرت است
چون خطا صفا چنین آنچه که است از بنده لاف ک آن خطا

اهل صواب اگر چه حرم نمایند	به شد روز خوش نمودار بکشد
در اهل معصیت صفت سبک شود	وقت غدا بصل و هم منت

زاد بکشت ای ند اگر چه مغفرت تجا و ز از صد و خطا و عفو از فعال
اما شرط است که فعال ند کور و سهو و ضرورت صد و ربا باشد
و نفس تنه بر روی از آن تا فیه بوسه استغفار آن قیام نماید و با
کنان ابواب معنرت کشاید عجب دارم که هر که بهشت و قاحت به
سازد و در خانه امر و نهرا اندازد از عفو و مغفرت و کمال ذی

مغفرت خمیسند بت	هر کس که ندانست کجا هر دارد
در قمر عطا و عفو را هر دارد	و انکس که کند معبد عفو
به فایده و نادر و آهر دارد	رند بکشت از ابد کله نوسید

بر زبان راندی و فیانه مردمان خواندی آنکه مغوت بعد مصیبت
 خانه رحمت بعد طاعت پسر از جو بدشیمان است مغز است که بشو
 پیش از است اگر آدم صفر اندیشه و عیبه است که عالم علم ابرو و مفهوم این
 فیض پیروز بود از طایفه موبه شجره بنه نشود و جوهر معصوم است با خود را
 موصوف ساخت بدین وسیله رده از جهره معصوم و حشمت

عابر شدن از گنه کجا در حاشیه

ما هر که می گزید بود به

این شبهه شعار در و مادر است

کلا از گناه نیست چند نهم عاری

زاهد گفت سر زنده افتد از غم فانی کرده و دلا بر طهر می آری بعد عطف
 من دار می ساد که این صورت می فرار کنی بصبحت به و نه منا هر در صحنه
 صورت حال تو خوانند و فعال مبداء بجز دنیا و بلا تو نیست دانند و طغنه
 این موجب اخاذ مصیبت شود اثر این کجای تو نیست و حقیقت در حقیقت

در بر کفر و شوم و چهار کفن

قد و هر مخالف حد کار کفن

ارشاد بدین حد است نه کار کفن

اسلو خطی کجا هلاک یوم

رند گفت سر زاهد متصدیان ملک عالم و مدبران امور مکاری آدم که بر تیر

مغز جان بدین در گز

و شتر از من بالاترند و بقدره و حکم از من توانا تر و جبر و صدر و قهاره و من
 صلا می کشند و نادر داده اند و بنابر سخنان و جلوه شاه با بوب حضرت
 مستی می بر و نظر بازی و در عالم کشند و درین فصل طعنه ترا چو بپایند
 مراد و محو ها که نام هر اگر چه هست و حقیقت طوفان فکر است نظام است

راه شریف است فعال حرام لاجه توان گویند بر نظام	این شریعت را از نور تکظم داده است بارگاه خیر نظام
---	--

ز اید کف شمرند و بر هر میان است قیامت که مستغنی از این اکنون
 نو که کیفیت آن رسیده و فو قیضا که در بدیهه از از زمان کجا و نیکو از
 منافع آن بیان نادر و بگو که فایده شریعت آن می آید که گسترده و منافع
 خدا آید با شرف شریعت که کسی نمر داند از منصف من باید است

ع م کف خدا که نفع گزین چیست که هر شریعت که آن ندم	عیشت آن سر که در آن اغفری مکنند از سر بختن منصف
--	--


رند کف شمرند از منافع مکرر و با بوب و خا از جره و منوع و بدستند و خا
 به بیان و فواید باده را که ثمرت بسیار است عبارت از تحقیق مکرر است

چه حاجت نغیر زبان جگر که بر خدا سرشمال دارند یقین که به از سر آ
 نرا نند و بعضی از طریق طاعت غافلند متورست که بار کفایت نماید چه
 بهتر از این که شراب از ایشان عفو رساند و عالم را از فساد ایشان براند

مرا نکه طبع نوبه کردار	افشای پرون ز رخسار
در شب زار در سر و سواد	مغشیر که سبب از شب بیدار

مجموعه مرد و عوام و حبیبت است دیگر آنکه نفس متورن و او حیرت بر آید عفت عظم
 فوایدش آن بس که شفعه مانع داده آنرا قافله نهار و لکس غنود و او می نیست

آوازهای خوش می اندازد	باده برسد دارد از آنه ادراک
شاهد این حال ذوق نهار و لکس	وز که دورت پاک عیار و ذوق نهره
ست از از نو سار کله مهر و شش	زاد کشت از رندای که مدح مرصور

کرده نیت است و این که دلیر عنت باده پید شده برهان با منشا و
 کفر که محک ادراک ساز است نه سبب قبول بلکه موجب خوار است چرا که پیاز
 علم هر است و مضر طمع جان و اهر نه از باب عفت است  آن نظر است و به
 در دل اصحاب طبع است از او اثر خری که مردود است و در نفس الدمر

باعث بسیار طاعت در جرم که حواس بندیده اند و در برابر عین
دار که پیش از صفعت دیده اند

نکست ساز محض لهو و طرب

در رغبت اندشت چون غنچه

زند گشت از این نغمه دگر کند

وین صفت عقل و ترک است

از این کمال غنچه است

کلمه گریه و نوحه را از این خوشتر ز زبان عالم بالاست روح از غنچه بر سر
و از این تعلقات جدا میراند هر شعبه از متاعش روح را از دست دین
از این صواب در کمالی باز می آید این لذات لازمند ادراک است و سنای
شوق صفت طبع پاک فیض نغمه ساز و شرف حسن آواز این کمال
عشق جا بجا از در مودت طبع فرود می آید از در دلی از نشاء در و عجب است

بهر چه نغمه را بر عشق آواز

حسین عشق است صدای لطیف

زاهد گشت لرزنده ساز راجه ظهور مبدان داین اندیشه صفت
و حسن آواز و به طبع شکر سلسله بود سخن میجو از آن فکر نیست چرا
که عشق بدنام گشته بکمال است و بیوه به باکان میره سر انجام در برع
که عیان چهار دست هوا دهد و در از کور رسد بکوه بلبلانند عجب داریم که با

فایح آن چراغش طبعان بوس نمایند و با آنکه بر هاست عشق مظهره حکونه
از انجوبه مرستیاند آبا از ساف آن چه دیده اند و از فواید آن چه شنیده

اگر محبت عشق را بپندار برود آید	هر که سودا را شناخت خوب بداند آنرا
---------------------------------	------------------------------------

ز دهکشت پراپد سخن از مجاز میگویند و راه حقیقت میروند بداند که عشق در صدد رحمت
کوهر است بانه است و حقیقت نفس ناطقه هفت بار کانیات از او اسرار دارد
و عصر کرب و سر رشته اخبار بسیار و مشق استغفار از صفات بی پایانم و معبود و بار
دات بخوریم عشق را سبب بند نام و موجب خرام آن بر که از جوهر حسن
خوب رویان جزو دار است در مشایخ جمال مجربان به چشم که است

است انان حسن التعمیم و حسن در	بهترین قدرت بخیر ضعیف است
عمر اعظم است که عین محبت بود	اگر بپندارد نظر از ضعیف قدرت

زاد دهکشت لرزاند عشق را اسباب حسن جان موجب میم است سبب حسن
مجاز به حب مجربان و سبب نقصا گان که بر سر نظر نقی بر جبهه حب
حسن انداخت خور از نور عالم حش بر نام لور که عارف از جام محبت جوید
گوشش که دنیا و آخرت را و اموشش کرد و جان حسن بطور علیه شهوت ناظر آن

جاست آن بر مظهری هرست عجب با وجو وضوح سر انجام حسن صورت
مفر شادان عالم بصیرت با در غنبد و پیوسته بآن جای

بسر که مکن مژده حسن صورت تاج	عشق او هم باز دال و صورت عاقل
عشق را گشت تزلزل حسن در اهل حال	عشق جنسی بی ثبات حسن بفرمان
خاکبان فتنه نوردیدگان محسوس	ناب لطف بر جان دام راه است

ز نیکو است از ابد اینکه رخسار خوب سکو فی و از حد که ذوق مظهر بد
حسن آنکه در صورت و حب الوجوه و طبع و لیس بر مظهر مفضل
چهار مظهر نور الهی است و ثناء فیض ناما هر تصور زوال حسن و حال با دامن
چرا که زابل حقیقت آن نیست بلکه مظهر است در بره در هر عین مظهر خاص
دارد در هر کوفه آن مخدنه برده خفا جلوه ظهور اگر چه در انقباض است در پرا
در اگر کسوت باشد میر است در اوج نقصان از صورت خوب کیفیت مظهر
نمات ترکش هر در حال محو حقیقت مفضل است ز تو انی تر از او

کمان بر که در آینه کلر است شمع	خبر است که در هر خوب جلوه گراست
ز صورت است هر که ز نور مغرب	مظالم هر که مغرب حدیقه صورت است



زاهد گفت هر چند اوقات در سافه در گشت بود کار و در مجادله
 گشت ز ترانصباح فرمودند اندرون مراد لایق بودی و اگر بوی لعل
 نوسخاست جویم علقه خودم در لعل گشت کرد و اگر کجی رفیع لعل بوی
 گویم صفی دل نورم قبول نبرد و در من چاره کار گشت هم حقو که چای چای

در داکه مراد در دیرمان رسید	در کار تو ام کابان رسید
غیر از سخن نوبت کارم عمر	عمر است شد سخن بایان رسید

رنگ گشت از راه دو چرخند که سر بایه فاعلمند و هر چه صغیف صورت
 همدان اول بایکه دام راه زاهد سر پاکیزه دست تویم زنا که راه زن
 صاحب یقین است در بر مقام که این بر و همدان صغیف رند و زاهد
 در تو مظنه بادارم منی لغم از لعل و نور در صورت زما دارم لعل و صحت
 و بیل لعل کانت هرگاه شایه این عفت از زبان بر خیزد که زاهد از زکریا
 و حش که زنا رفاه و تبه ریا زاهد است و من فاسق شایه زرق عابد

زاهد ز باز و بخت سیرور	در من سادک رند شاکور
هرگاه شوند هر روز هر چه	مخبر و کون در و در و در

زاهد گفت سر زنده را بر ابد را بقدر فایده هست بواسطه آنکه اگر چه در حقیقت
 طاعتها را و را باطل میافزود اما مشاییده حال او دیگر بر این غیبت طاعت مرا دارد
 اگر بطن او متعارف غیبت طاعت را و در صورت غیبت طاعت در دنیا عمل ^{فایده ندارد}

با آنکه فحاح ربه سوم است	از قرب خدا ابد را با محراب
خوبست جور نمک و لعل طاعت دارد	ارشد طریق ماکرند موت

زاهد گفت سر زاهد با آنکه توبه هر اسم غرض است در این جزو قرب و کنا و بیکه است
 با دراک آن غرض توبه جمع که لذت مناسبت شده از آن بیکه شده اند
 بر از آنهاست که لذت نمیده بخیر و اسراع محبت کشیده اند اگر چه میگویند
 اند سخن به نقد میگویند و جمع که منصرفند بر سر شده تحقیق میگویند

در فقر خط فایده همت نهان	زان فایده آگاه نمیدانند
بالتی که توبه ناسرمد	بهر ز غرور منت به کینا

تند بیکه که کجاست مناسبت میباید و با بر سر آن کشیدم عینکه بهوار ابعده خود را آوردم ^{دانا}

دل گفت ناسرکار عالم است	از بهر جهان کشیده غم است
مر خور دید غم در دست فدا	بدر بخت گفت که بهم است



زاهد گفت این نو برسم عتقد خودماند روانچه من کفتم بجا باوردی معصفا
 مراد بابل و بطل کور و معصفا غمجه پش بر آوردن این نشانه نیست بر کرد
 اگر همه احوال عالم با طهر است حق کیاست اگر اینها همه دجورند دارد و دجور

اندیشه عتبار اوضاع حق

لر آنکه دجور همه از نو بر پاست

کره است دجور حق جان کر زکی است

کوفه که همه دجور مطلق دارند

رند گفت اینرا باطل باطل دشمن کائنات جان جنیت و نفوس و رتبه جان

احلال خلافت ایشان

بحث وجدان باطل حق و باطل

بر دمج خصوص و کف و کف

ما بر خیزیم از میان باطل

عاقبت الامر زاهد به پیش برند خلاف اینه حال آنکه در کتاب را می کرد

درند از نو خط برسد و صف صورتها سوال را از اندیشه نو به بر عتبت ردیند

بروز از مکتب گذشته و از مکتب گذشته بر تینه و حدت سیده طرفه اول

در کفر قاهر و دوار است

در بحر محیط است و در دایره است

خیزد از میان کینه و میانه است

عکاس که غنیمت است و بدی

منت اکتب بعون المکتب الی باب فی شرح بیان معنی حوزة معنی طهر

فهرست
کتاب

و چند برپای

نایاب و نادر

مناجات خواجه
عبدالله انصاری
و رباعیات شیخ ابوسعید ابی
الخیر محمد مطالع معصومان کا
که بجهت مطالع مشرف عید و
انوار و سیر و نجات یافتن
ان قصه و درو

از جلالیه و نادر


و سحر از نادر


و در غم و نادر

كتاب مناجاة
 عبد الله انصاري
 رحمه الله
 عليه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَافِيَةِ لِلْمُتَّقِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
 عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَإِلِهِ أَجْمَعِينَ أَمَّا بَعْدُ قَالَ الشَّيْخُ الْأَافَامُ قَدْ
 الْأَافَامُ سَأَلَكَ سَائِلُكَ الشَّرِيعَةَ فَاسْأَلْكَ هُنَا سَلَّطَ الطَّرِيقَةَ كَاشِفًا
 الْحَقِيقَةَ بِهَا الْعَافِيَةَ سَلَّطَ الْوَاصِلِينَ وَمُرْشِدَ السَّالِكِينَ
 الْحَقِيقِينَ فَلْيَمْحَضْ بَادِي حَقِّ عَبْدِ اللَّهِ انصاري نُورِ اللَّهِ مَرْقَدَهُ
 أَيْ دُرِّ دُرِّ حَسَنِكَ نَزَّابُ دُرِّ رَمَانِ آمِدْ بَادِي نَوْمِ عَاشِقَانِ مَوْسَى
 جَانِ آمِدْ صَدِّ مَزَارِ آنِ سَجْوِ مَوْسَى هَسْتِ دُرِّ كُوشَةِ رُبِّ رَنِيِّ كُوشَةِ
 وَبِدَارِ جَوِيَانِ آمِدْ صَدِّ مَزَارِ آنِ عَاشِقِ كُوشَةِ مَوْسَى دُرِّ بَابِانِ عَجْمَتِ
 انصاري كُوشِ بَابِانِ آمِدْ سَبْعِينَ مَوْسَى سَوْزِ حَرِّ تَوْبِ بَابِانِ شَدِيدِ وَبِدَارِ مَوْسَى دُرِّ

عشق کربان آمده عاشقانت لغره الفقر و فخری میرتند در سر کوی
سلامت بای کوبان آمده پیر اضرار از شراب عشق خورده جرعه بهجو محنون
کرد عالم دست سیران آمده ایگر بیکه بخشنده عطا و ایگمی که پوشنده
عطا ابصدی که از ادراک عاجد ای صدی که در ذات صفات پهنای
و انخالق که گرامن از همتا و ایفاور بیکه خدای اسرار که جان مار اصفای خود
ده و دل مار اهوای خود ده و چشم مار اصیبا خود ده مار از روی رحمت
انده که آن به مکنزار مارا بکه و مه عجا یارب ل مارانو بر حمت جان ده
در دهم را صباری در مان ده این بنده چه داند که چه بیاید گفت
داننده نوی هر چه نودانی آن ده الهی عذر مارا بپذیر و بر عیبهای مالک
الهی سر خود بر باد دادم و بر تن خود پیدا دکردم و شیطان لعین را
شاد کردم الهی از پیش خطر و از پس اہم نیست دستم گیر که جز بفضل تو نیام
نیست الهی هست بود و نبود من بکسانست مرا از کرد و عجب جسم بسا حل شاد
برسان الهی تر سالم از بدی خود پیا مرز مرا بخوبی خود الهی در سر خار تو
داریم و بزبان اشعار نوداریم الهی اگر کو نیم شنای نو کو نیم و اگر جو نیم رضا
تو جو نیم الهی بنیاد دیند مرا خراب مکن و باغ امید مرا بی آب مکن الهی
بر سر ما خاک حجابت نشان مکن و مارا ببدی خود گرفتار الهی از سر جان
مهر تو کریدم و جاسه بلا سر پوشیدم و پرده عافیت دریدم الهی صفا

که در دنیا بر نخستیم که در توانگران مینگری بدرویشان و مسکینان
و فقیران نگر الهی نو گری بر نخستیم که بر مطیعان مینگری بر معاصیان
نگر الهی هر که ادعای محبت خود دادی خرم وجود او را بپا دینی بر داد
الهی هر کس از آنچه ندارد و مفاسد است و من از آنچه دارم الهی اگر طاعت
بسی ندارم در دوجهان خرم کسی ندارم الهی پس بجای شادی نیست
و جز آرزوی نوازادی نه الهی هر کس از شناخت هر چه غیر تو بود همه را
پنداخت الهی فضل ترا اگر ان نیست و شکر ترا از زبان نه الهی دلی ده که در کار
تو جان بازیم و جانی ده که بر سر کار آن سازیم الهی بقیی ده که در هر بار
باز نشود و طاعتی ده که صعوه حرص با باز نشود و الهی دوانی ده که از راه
نیفتیم و پناهی ده که در چاه نیفتیم الهی طاعت خود مجوی که ناب آن
نداریم الهی دستم گیر که دست او بزند ارم و بپذیر که پای کر بزند ارم الهی
چه آورده که در وانشویم و میسر که چه آورده که رسوا نشویم الهی عقیقی ده که
اندر دنیا پیر شویم و توفیقی ده که در دین اسیر شویم الهی بیکم از نابیشان
شویم و برادران ناسرگردان نشویم الهی نوبساز نادگران ندانند و تو
نواز نادگران نتوانند الهی نوبساز کار من و منکر بگردان الهی دلی ده
که طاعت افزون کنند و توفیق طاعتی ده که بهشت  من کنند الهی عی
ده که در آن آتش سوزان بود و عملی ده که در آن آب زرق و برق باشد الهی دید

ده که ربوبیت تو بیند و دلی ده که خیر عبودیت تو نکرند الهی تفسیر
که حلقه بندگی تو در کوشش کند و جانی ده که زیر حکمت تو نشیند
الهی با صلاح آر که بسا مانیم و جمع آر که بر پیشایم الهی ظاهری داریم
شوریده و باطنی داریم بخواب آلوده سینه داریم به آتش و دیده داریم
پر آب الهی یافت تو آرزوی ماست در یافت تو نه بیارزوی ماست
الهی آنچه نوکشی آید و آنچه عبد الله گشت فرا آب الهی از گشت تو خوان نیاید
و از سوخته تو دود گشته تو بکشتن بشاد است و سوخته تو بسوختن خوشنود
الهی مادر دنیا معصیت میکردیم دوست تو محمد اند و مکرین میشد دشمن تو
ابلیس شاد و فردای قیامت اگر عقوبت کنی باز دوست تو اند و مکرین شود
و دشمن تو شاد الهی و شادی دشمن خود مده و دو اند و به بدل دوست
خود منزه الهی اگر بر پی حجت نداریم و اگر سوزی طاقت نداریم مانیم همگی
پایه و همه از طاعت تو بی برای الهی اگر یکبار کوفی بنده من از عرش ملک زد
خنده من الهی اگر کاستی تلخ است از بوستان است و اگر عبد الله محبت از
دوستان است الهی چون در تو نکریم پادشاهیم ناج بر سر و چون بر خود نکریم
خاکیم بلکه از خاک کمتر و فایعی پیوسته و لم دم از رضای تو زند جان
در تن من نفس بر ای تو زند اگر بوسه خاک من کیاهی و  از سر
بوی وفای تو زند الهی چون پاک از استغفار باید کرد تا پاکان را

چه باید کرد الهی گفتی بر آن داشتی و فرمودی مکن نیکزاشتی الهی اگر
ایلیس آدم را بد آموزی کرد و اورا کندم که روزی کرد الهی چون جاشگر
چکویم و چون ناظری چه جویم الهی چنی و سیدانی و بر آوردن بنوانی
الهی چون همه آن کنی که خود میخواهی پس از این چاره چه میخواهی الهی
خواهند که در تو نکرند عبد الله خواهد که در وی نگری الهی علمی که خود
افراشته نگوئید مگر چون عفو خواهی کرد آخر اول شهر مسار مکن الهی
امر ز بدن طبعان و عاصیان چه کار است و کرمیکه همه را رسد چه مقدار
الهی اگر در یابی عنایت تو موج زند جنانست که پیدا آید و چون چشم حمت
نگری کنه که نماید الهی آفریدی ایگان و روزی و ادی ایگان پامز
رایگان تو خدا فی نه باز ارکان و با عی من بنده عاصم رضای تو کجا
تاریک لم نور و صفای تو کجا است مارافو هشت اگر بطاعت بخشی
این بیع بود لطف و عطای تو کجا است الهی هر که را خواهی بچ انداز
با مادر اندازی الهی اگر چه به چشم و چراغ است بیدار نو در و
و داغ است قطع اگر چه مشک از فرخوس بیم است دم جان بخش چون
بویست ندارد مقام خوب و دلخواه است فردوس و لیکن رونق
کویت ندارد الهی اگر نفسی بنور دازم مجور و مقصور که بود ازم الهی جمال
تراست با فی رشتند و زامدان مزد و رشتند الهی اگر بد و زخ و رشتی

دعوی از بیم و اگر بهشت فرمائی بچمال نو خرید از بیم آلهی عابد
تو حاجت چون دانی بنده بچه محتاج است آلهی کاشکی که عبد الله خاک
بودی تا نامش از دفتر خود پاک بودی و با عی دی آدم و نیامد
از من کاری امروز من کرم شد بازاری فردا بروم بچیز از
اسراری نا آمده بودی به از این بسیاری آلهی همه از تو ترسند
عبد الله از خود زیر که از تو نیک آید و از وی همه بد آلهی اگر همه عالم را بد
گیرد چراغ مقبل نشود و اگر همه جهان را آب گیرد داغ مدبر نشود
آلهی بوجهل از کعبه می آید و ابراهیم از تاجانه کار بعبادت باقی جهان آلهی
در طاعت کار بعبادت و با عی آنجا که عنايت دانی باشد فسق
آخر کار پارسائی باشد و آنجای که فکر کبر بانی باشد سجاده نشین
کلیسیا باشد آلهی تو انکران بزرگ و بیم نازند و درویشان فلان بخش
قسمت سازند آلهی دیگران مستر باشند و من ساقی از ایشان
فانیست و از من باقی و با عی مست توام از جرعه و جام آزادم مرغ
توام از دانه و دام آزادم مقصود من از کعبه و تاجانه توئی و از من
از این هر دو مقام آزادم آلهی آنرا که خواهی آب جوی او روانست و آنرا
که خواهی چه در مانست آلهی در اصفاد و دامن تو ریختی و کرم صیان
بر فرق طلب تو بختی از روی ادب باید کردیم اما در حقیقت تو فتنه انجمنی

الهی روز کاری ترا چنانستم و خود را می یافتم اکنون خود را بچویم ترا می بایم
 و باغی از صبح وصال بخبر بودم آنگاه که من در عشق تو بودیم بهر
 روزانه اگر کسی بندهم شهباه که غم تو هست چه پیش و چه کم الهی بهر
 خود آگاهم و بر چاکری خود کوه اسم خواست خواست هست من چه
 خواهم الهی اگر امانت را نه امنم روز نخست میدانی که چنینم الهی چون
 سکس ابار است و سنکس ایدار است عبد الله را با نا امید
 چه کار است و باغی در بارگشت سگان ره را بار است سکس ابار
 سنکس ایدار است من سنکس ایدار است از رحمت تو نومید
 نیم که سنکس ایدار است الهی چون آتش فراق داشتی آنش در
 چه می اینکشتی الهی بکش این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را
 و در این پرده و دوحته را و مران این بنده آموخته الهی هر بانی که شکسته
 تر بر بام عبد الله نهی و هر دلی که خسته تر بر مقام عبد الله و هی الهی
 تا نتوانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم الهی بحرمت آن نام که نودانی
 و بحرمت آن صفات که تو چنانی ما را از در خوشنویسی و بفریاد ما
 که میتوانی الهی این چاشنی که دادی تمام کن و این برقی که تابانید
 مدام کن و باغی یارب نه تو آنچه من کد امین خواهم افزون
 نه هزار پادشاه امین خواهم هر کس نه تو حاجتی میخواهد مرا بدهم

از نو نور اینجا هم الهی اگر بد عافز ما نیست فلم رفته رفته در ما
الهی اگر عبد الله را بخوای سوخت و دوزخ دیگر باید فروخت و اگر
بخوای نواخت بهشت دیگر باید آسایش داد الهی چزارم از انطوائی
که مرا بچسب آورد و بنده آنم نصبتیم که مرا بعد از آورد الهی صحت و سنان
ما بجا نیست و صحت غیر ایشان تا بجا نیست الهی هر که را خواهی برافتد کوی
که با درویشان در افتد الهی کل بهشت در چشم عارفان خوار است
و جوینده نرا با بهشت چه کار است الهی شب فراق اگر چه تاریک است
دل خوش داریم که صبح وصال نزدیک است رباعی عاشق که دل از
وجود خود برگیرد اندر رود و دوزلف دلبر گیرد باند که عجب نباید
از دلبر او که او را بحال و لطف دلبر گیرد الهی چانی ده که با آن کوی
مهر تو بونیم و زبانی ده که با آن شکر آبی نو گویم ابغزیز دنیا جانی عبور است
نه شهرستان بشادی و سرور با طیبیت با قاست و بساط طیبیت
بی استقامت زخم آن بنشین همست طلاق داده ابراهیم او هست خانه
محنت و پیداد است مرد و درانده جنید بغداد است جرعه جانسوز
تلخی است پشت بازده شفیق بلخی است کرشمه غفلت و بدنامی طبعی
نظر باز بطایست حق پرستان و نهمت او بر است مرد شمشیر ابو سعید
ابو انخیر است بگذشته انقیاست و برداشته انقیاست طالبان در

وزبان عذرا و کلبل و اهل عبرت را ایندلیل که فل متاع الدنیا قلیل بعزیز
نظری کن بقبرستان و غافل مباش چون سنان نابینی که چند برهمن
مزار خفته در آن نازنینان صد هزار که همه سعی کردند و کوشیدند و در تاج
و امل کوشیدند و مانند نای بغم خوردند و چمنها پر زر و سیم کردند و کمرهای
بر میان بستند و کلاه جو ابر بر سر کشیدند و سوداها و سوداگرند و چلهها نمودند
نقدار بودند و عاقبت مردند و اینها اینها شدند و غم دنیا بردار کردند
و تخم محبت دنیا بر سینه کاشتند و آخر حشرت فشتند و همه را کاشتند تاگاه
همه ابد در مرک کشایندند و شربت مرک از دست ساقی اجل چشایندند بعزیز
از مردن تنبیدش و حاصل مل بردار این پیش و اگر نه دای بر تو و دوزخ مادی تو
بدانکه در خاک و سنان دعای ترا جو یابند و بزبان حال گویند که ای جوانان
غافل و حاصل دای پیران جاهل کابل مگردید و نه آید که در نمی یابید و سران
و هو سر در نمینابید که ما حسان در زیر زمین در خاک و خون خفته ایم و چهره
در نقاب است نهفته ایم و هر یک مانند ماه و دو هفته ایم و در کجفنه از باد شما
رفته ایم و ما نیز پیش از شما بر بساط زندگانی و کامرانی بوده ایم و سیر کج
سوده ایم نشاط جهان فانی نمودیم هیچ عقده که بکار آید نکشود و یکم پستان
عجوزه دنیا یکیم عاقبت شربت مرک چشیدیم از زندگانی و فاندیدیم
تا بمنزل فقور رسیدیم ناچیز شده خود را دیدیم هر آنچه کشته بودیم در دیدیم

خویش را بیاورد و بجا کسرت و عتبات داده نه از اهل و عیال دیدیم
مرحمتی و نه از مال و منال یا قیمتی منفعتی یا نعیمی با اینهمه است اگر در پیش روی
قیامت اکنون ما را نه فراشی نه بالشی نه سامانی نه قماش نه جانی نه ندانی نه مکان
صوت نه صدای همه نسیم شست کدای هر یک متبلا الصبد بلای مخط ما از دنیا
حرمانست و کوشش ما نصیب گرمانست و فتنی که ما را اسکان بود و کوه
مراد در کان بود و نکر دیم هنری و بخشیم خبری در پریشانی افتادیم و دل
بدینای فانی دادیم اگر نداریم جنون در مانگرید کنون که روح ما میرود و شک
حسرت بسیار و تغریب خود میدارد اکنون چه چاره که چاره ندارد و حال ما پریشان
و کردهای ما پیش رو آرید براه و بحال ما کنید نگاه که نه از نام ما خبری و نه از
اجسام ما اثر نیست ابدان ما ریزیده و استخوان ما پوسیده خانمان ملحق
منزل و مقام ما سر در بستر ماد بگران ناب و بیجان ما از خانه غایب لبان
ما بکرو آیمخته و دندان ما فرو رخته حسار ما را خاک خورده و استخوان ما را
باد برده زبان ما فرو بسته و دهان ما در هم شکسته مرغ روح ما از سر پریده
و سبزه حسرت از خاک ما دمیده مادر خاک تیره و شمد از خواب خبره این
فی فی لک لغیره ایغریز انشان خرد مندی آنست که دل از دنیا بردار
و خواب غفلت را بگذار و پیش از رحلت دنیا حاصل کنی از عقی که دنیا
بشانی و بقای نیست و آنرا با هیچ کس و فانی نه ای غریب قیامت فراموش

مکن و از نصیحت دور باش و در طاعت کوشش نظم کن اگر در ظلمتی اینک
سراجت حساب امروز کن فردا چه حاجت هم اکنون حکم کل مرعلیها
ستند از تو اینک تخت و تاجت بکج تخته نابوت افتی بخواری که بود نخنی
ز حاجت کنون از حق فراغت نمایی بکورتانی بدانت اصحابت ترا
پرستیر باید چند گاهی که فاسد گشت از عصیان مراجعت کساد می رفسا
افکن ز نوبه که چون فردا شود پیری و اجت ز پنج فسق و زرقای بی بضاعت
فضل خدا باشد عکس ای اهل جاه بی بازار بگاه و مسجد بگاه شب و روز بگاه در کناه
احوال دین بتماناه نه شرم در جوانی و نه در پیری شمای از کودکی ناپیری همتا
پاکی و دلیری عمری بکاستی و عذری بخوشتی هر گشت در کین و مقامت نه بر زمین
و باز گشت غرورت العالمین و جوانی ملا یعقل و در پیری بچا صغیر دینا بردار
از اخوت غافل نظم و دلا در کام خود می کن نظر ها که در راه نومی بینم خطرات کشتا از خواب
چشم نامن بگوش و بگوش تو گویم خبرها نکر در خلق کوستان بکنده ز یک تیر فنا
حکمه پیرا بسا شایان چه رویند در خاک کز ایشان در جهان مانده اند
چه در پیش است مرگ ای پیرایضار نماشای جهان کن در سفرها بدانکه دنیا سر
ز گشت و آدمی برای هر گشت را نیست باریک و چاه نیست تاریک و ای پیر کسی
که چراغ ایمان را گشت و باز مظالم بر پشت نظم کن مکن که آه فقیر کسی بی و نان نزد
فغان و ناله بگوش و ملایک اندارد ز تیر آه ایمان اگر غنبری ز سوز سینه

تالان که ناوک اندازد بوقت نیم شبی که بگوید اللهم هزار هجو تو از خاکمان
براندازد هزار جوشن فولاد اگر پوشی تو ز آه کرم فقیری چه موم بگذارد
منار بر سر مظلوم ساکن اظالم که درشت نه ایام بر سر تازد درون
مخروج بنوا مخراش بدانکه روز جزا نیز با تو پردازد اگر چکن کند ساکن
خزاد هنده ترا در چشم اندازد ز جورهای نه مانه منال عبد الله که
کرخشی بنند کرد کار بنوازد اید روش چندی کن که مردی شوی صاحب
تجربه و دردی شوی بهمت درویشان و برکت مزارات ایشان رخساره
نور و دودل نواز حبیب سراسر شود که دنیا باز بگاه کودکانست و عادت
و شبهه او آنست که پیوسته خود را بیاراید نامردمان را بیاراید و بجا
خواهی که در آن زمان مردی کردی و اندر ره دین صاحبی ردی کردی
روزان و شبان بگرد مردان میگردد مردی کردی چه کرد مردی کردی ای
عزیز بدانکه حقیقتا و تعالی در ظاهر کعبه بنا کرده از سنگ و گِلست در باطن
کعبه ساخته از جان و دلست آن کعبه ساخته بر ابریم خلیلست و این کعبه بنا کرد
رحیم خلیل است آن مقصود و مومنانش در این منظور حضرت سحان آن کعبه
حجاز است و این کعبه زاد و باغی در راه خداداد کعبه آمد منزل یک کعبه
صورت و یک کعبه بدل تا بتوانی زیارت لها کن کافرون نه مزار کعبه آمد
یکدل ابغریز دنیا نه جای استایش است بلکه جای از مایش است یکی را


همت بهشت و دیگری مایل بکشت و بکیر اهمت بدوست ای من فدای آنکه بخت
همه است طالب دنیا بخوره و طالب عقبی مزدور است طالب مولی مسرور
و باعی دنیا طلبا تو در جهان بخوی عقبی طلبا تو از حقیت دوری مولی
طلبا چه دلیع مولی داری در هر دو جهان بظفر و منصوری بدانکه چون
از خودی خود بریدی بدوست سبیدی ابغریز اگر طالبی راه پاک کن
و پشت بر آب و خاک کن بهوش باش و مخروش شکسته باش و خاموش که سبک
شکسته دست برند و درست ابد و شش کرداری طرب کن و اگر نه داری طلب
کن و باعی شهرت که چون مرده و در دشتی خاک نه و ناچیز از کردنی
هر کوزه مراد دل کند مرد شود کم کن الف مراد تا مرد شوی کل باش و خار
صبا شن یا باش اغیار صبا شن یا رنیک به از کار نیک مار بد به از بار بد
صحبت با اهل نایب نیست و صحبت با اهل تاب چنانست و باعی صد سال
اگر در آتش محل بود آن آتش سوزنده مرا سهل بود با مردم نا اهل صبا
صحبت که فرک تر صحبت نا اهل بود ای عزیز در این راه اگر عارفی هر که
دست بخوان بهشت پالاید طهارت معرفت او شکسته شود و اگر در زو
از الله غیر الله طلبد در اجابت شده شود و باعی خواهی که سخن جهان آگاه
شنوی اسرار درونی نشسته شنوی کم کردی اگر خوشتر از شنوی
خویش بخود همه اتنی انا الله شنوی ابد و پیش بهشت بهانه است

مقصود خداوند خدایانه است کار نه روزه کند نه نماز عجز کند و بیمار در رخت
دلها گوش و عیبهام پیشو شریک بدینا مفروشید اندک ده خصلت هر که شعا
خود سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد با خود صدق با نفس با خلق
با اوصاف با بزرگان بخد مت با خور دان بشفت با دشمنان بحلم با جاهلان
بخا موثقی با عالمان بتواضع با دوستان بنصیحت با درویشان بسخاوت
از حضرت خواجه کاینات پرسیدند که چه بفرومانی در باب دنیا فرمود
چگونه در حق چیزیکه بشفت و تلخی بدست آرند و به بیم و صد و سو اسنگا دارند
و محسرت بگذارند بغیر از عمر مغنی شمار و بخت نفس در عبادت جوی همه وقت
مرکز ایا دکن نداد از زنده مدان نفس خود در از زنده ساز و مرادش زنده براه
جاهل اغماق و ملکن جفت شناسی امامیه بزرگی دان در همه کارها باری از حق طلب
از دشمن دوست صذر نما از نادان مغرور احتیاج کن ناشنیده و نادیده بگو
بعیب خود پنا بکش و عیب کسان مجوی و جاعی اندر ره خو نصرف اغار
ملکن چشم بد خود بعیب کسان ملکن سر دل هر بنده خدا امید اند خود
تو در این میان نه از ملکن بغیر از قول است باز نکرد در جواب سنجیل
سنانا پرسیده مگوی تا بخوانند مر و آنچه بخزند مفروشند و گذر ناد کنند
آنچه نهاده باز ملکی را کرده را کرده شمار دل خود را باز چه دیو مراد در میان
از آشکار باشنا هم سر نخور و نان خود را از همه سر در بیغ مدار از فرمان

حذر کن دشمن را حقیر شمار با ناشناخته هم سفر مشواند که خود را به از بسیار
دیگر این ان غم پیود محو دوستی حذر را در کم آزاری شناس حق در احوال
خود غافل مساز سعادتی بنا و آخر را در محاصره نباشد بطاعت خود
مغرور و مباهل عمل خود را زبان میا و نظم منهای و مشنوا نعمل خویش را خلق
زیر عمل نهفته زهر چشم کوشش از طاعتی که به فریب ضلالت است آواز
چنگ و زمره نای و کوشش نشنیده که هر طرفت چه گفته است سبزی فرد
شهر زینگی فروشنده بغیر از نادانان و امن فراهم شن با جهال فشیخ و
پیشه کن و بفقر فخر ناما حکم خدا را ضعیف شود آنچه بخود روانداری یکس دیگر و امداد
اگر شادی خواهی رنج کش و اگر مراد طلبی صبور باش تو اضع پیشه کن از خود و
فرن و نیکوئی خود و مکر و باغی عیب است بر کیشیدن خود را و از خلق
برگزیدن خود را از مردم که دیده بیاید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را
ایمور صادق نگوئی کن تا در بانی دل کس را بنحسخت رنج مکن بنده حرص و سبک
فرقیه دولت مشو مال را عاریت دان تنگدستی اغنیست سر بداند که هزار دست
کست و یکدشمن بسیار مردم نو کیسه و ام مکن جرئت خاندان قدیم کا هدایت و تکر
فخر مکن از تعصب و به باشن باز از فخرش کا هدایت مردمان را در غیبت همان کوی که
در رو توفیق گفت ناسپاس را بخود راه داده بنامند از استنش مکن و
در ویشان را امید مشا حاجت برادران مومن را کار بر کد آن نگوئی خود را

بخت بزبان میبارم مردم را بیدی مدد مکن و فایز جو انمردان طلب نماز کند
و شہوت و هوا و هووس نفسانی کبر بداند که مردم را رنج از سه چیز است از دست
پیش و از سمت پیش منجا دهند و آند کبر را از آن خوش میدانند از بغیر
چون روزی لغت از روزی دیگران جداست اینهم سعی سپوده چو است مھر
ارز و بر زبان نه و مھر دینا از دل بردار و ای بر کسانیکه روز نیست
و سرورند و شب فتنه و فتنه و صبح در خواب غمورند و از خدا
خود دورند و فردا از اصحاب شور و فاعی عمری غم دینی و نسیکند
هر خط ز دیده اشک خون میکنند و شب سخت و روز مست و ناچاشت خرا
اوقات عزیز پس که چون میکنند ای عزیز در کودکی پس و در جوانی سستی
در پستی سستی پس ضار الی پس و فاعی فوای سبز زبان خود برستی
صد خانه پزنت و یکی نشکستی گفتی یکی قول شهادت کسم فردا کند
خمار کا شمس سستی اید و روشن کریبائی و ربا ز است و اگر بیانی خوشی باز
اگر دینار دوست داری بدو تا بماند و اگر دشمن داری بخورتا نماند از بغیر
بر سه چیز اعتماد مکن به دل و بروقت و بر عمر دل نیک بدو است و وقت و بغیر
عمر و تقصیر دی رفت و باز نیامد و فردا را اعتماد نشاید حال اغیبت دان
که دیگر نیاید و بسی به نیاید که از مال کسیر آباد نیامد بداند که سه چیز نشانه
بدبختی است مشکدر نعمت سپر صامی و سمت کاهلی و خدمت چلو ص

عمودیت عنایت عزیز است و نشان آن در چهار است عصمت دل و نوبه
اغرای پلنای پیدار و ای توانا هیچ بار حسمه سپرد رسد و رفت از نابرد و محرو
در وقت بار و رسوایی در روز شما و محو فی در وقت دیدار ابر حفر سج
و تعالی بعضی بدست قبول برداشت و بعضی را بگذاشت حشمت او بسیار
در بهشت و قرشی چون ماه در گذشت طوغان شاه بخد مت شنجی در آمد
و بقدم او در افتاد و گفت ای مقدم شوارع طرفیت و ای یگانه جهان
حقیقت خدا تعالی بر من رحمت کند بانه شنج فرمود ای قطره از منی در
ترازوی قدر چند منی کمان بد بیری از کمان خود بر بخوری طوغان شاه
گفت مرا امر و نصیحت کن و پندی ده شنج گفت ای دست هر که مولا طلبد ترا
نصیحت بکنند و هر که ناصح امین بود ترا فضیحت بکنند چه توان کرد در این کار و چه توان
گفت از این سرای یکبار زخم کن ترا بی گشته و دیگری در خانه ام با خفته و کلا
سبحان الذی اسری کرد بر کرد او گرفته لطف او گوید و با فقر او گوید برو
و باران از سنک در بیخ نیست و صحبت از ناپذیر در بغایت یکمید و دو میرسد
و دیگری خفته و میرسد از این علم نا آموخته گاهی در عرفم و گاهی سوخته یکی هفتاد سال
علم آموخت و چراغی نفروخت و یکی در همه عمر حرفی نشنود و در آخر حرف رسوخ
کسی را که حرف حق توفیق نداد و هم در راه پیدا آمدن او را راه نمودن انبیا
آهنی بود در کوره پختن و از آن بود در شوره بی آب آتش چشم رضا چه سود و بپرداز

فریضی الله فماله من هان نظم هر یک بر آنک و وجهی داده سلطان ازل
هر سر بر سر نوشتی کرده دیوان ازل اصنای طماچه خجده پیش تقدیر آله
چون نژاد کوی چو کان کرده سلطان ازل هر چه کاری در بهاران شیرین
آن بدر روی تاجه تخم انداخت اول دست هفتان ازل آنچه باری خواست
آن شد پس بطلان میرنیم مشت صد و هجده بر روی سندان ازل
تا ابد سری نیاید و انما جامع بود هر دل و جانی که جامع ماند در خوان
ازل غیر تسلیم و رضا انضار باند سر صیبت عفل را عاخر که گوید مرد
میدان ازل ای عزیز کار کن تا کامل نشوی و رزق از خدا دان تا کافر نشوی
نظم او خشم کاملی کار د کاملی کافر بشن پیش آرد اگر از دل بیرون کنی
اندیشه و کاملی سازی پیشه جایی خود کنی دوزخ و بر آوری آوخ و در را
کنی بر دود کوفی حکم سلطان ازل چنین بود اگر گناه از خدا است سنده راعدا
چراست این بابا این همه در اکی و اول بابا این همه جلال کی ظاهر شرع را را بودند
باطن جو خض می نمودند تو در این بنمفلس از کجا این هوا و هوا سس نه بار به بنکول
نقش بند کار خانه است بر سر کار چه بست جعانه و تعالی فرماید نظم هر کرد
وجود آوردم از برای سجود آوردم آفریدم تا کار سازم خوانند و میزنند
نابی نیازم خوانند طاعت تقلید در میران کرم من از کاشکی امروز  میشد
تا فردا انگوشت کاشکی اینکار بدل آگاه است نه بدستار و کلاه است بر کلاه

که کاروان بر سر راه است اگر و اسیر مانی مارا چه کنایه است از عارفان در
میان ایشان نیست و زبانی که از معرفتشان در دهان نیست ابراهیم راجه زبان
دارد که آزدید را و است و آزر راجه سود که ابراهیم سپردا است اینکار بفرمود
باین غافل مشو که خدا اگر نیست بر کنایه دلیری ملکی که حق صبور است و خود را غور
ده که خدا غفور است شبی بر خیز و قیامی نای که در قیامت و سنت کرد
دوش اگر از تو بغفلت گذشته است امشب بگرد و شن او بر کبر که سفر
دور نه نزدیگست از ندامت چراغی بر افروز که عقبه بس ناریگست این مشو
که ملاک شوی این آنکه شوی که با ایمان بجاک شوی بغت خور و پیشکرت
اینهمان نیست و محنت شیدن بصیر ملاک جاودانست سپدار شو که منکام
طاعت بیگاه میشود اول بسیار شو که آخر تنباه میشود و حق تعالی اینار
افرید و خلق آراست گفت اینجا بهلا است و آخر ترا افرید گفت این نشان عطا
و خود را بقیوم آراست گفت هر دو آن با است اگر پای داری در بند او آ
و اگر سرداری در کمند او آ نظر که غافل مشو که مرکب مردان مردار و
شکل اخ پادیه پیا بریده اند نو میدسم مباحث که رندان باده نوش
از یک نگاه گرم بمنزل سیده اند شاتر و ده چنر باید تا بندگی و دوستی
بشاید جو دچا جت محبت بی آفت موافقت بچا لفت نشسته است سلامت
گفتن با سلامت یا بعد از عشق بجهت دیده با امانت شناخت بجهت

خامشی یا عبادت حکم راست باشد بشارت نفس بخوابنت لقمه یا جلالت
از با جرم و از تو غرامت شب نماز و روز بارت همت صاف و از
بدایت ناکار آخرت کرد و نکایت دیگر هر که بدانت که آفرید کار در
آفریش غلط نکرده است از عیب برست و عنایت او را بر خود شناس
از تکلیف برست و هر که نور اخلاص یافت از ریا برست و هر که الوهیت خدا
شناخت از بهانه و غفلت برست ای عزیز در این راه مرد باش و یاد دل در
باش کار خاتم مکن و در کوی هوا و هو سر مقام مکن و آن بخلق میند که خسته
شوی بر سر آن کسی که از خدا ترسد اگر بر آب حسی باشی و بر هوا مکی دل
بدست آن تا کسی باشی ای شکسته سر تو ندارم در دسر مده و اید و زخ تاب
تو ندارم از خود خبر مده بدانکه نماز زیاد کردن کار پره زناست و روز افزون
دشمن صوفیه ناست و حج نمودن تماشای جهانست نان و آون کار مرد است
تظم آن شنیدی که حیدر کرار کافران گشت قلعه بکشد تا ندانند
فرصت نان جوین هفده آیت خداش نرفتاد اگر خالق شناسی بخلاق
چرا پرده هستی عیبی که در تو هست دیگر از املامت مکن و داد طاعت نداده
دعوی کرامت مکن هر نعمتی که در آن شکر نیست نقصان به وجه نیست و هر
که در آن صبر نیست زبان جاودانست هر ایا نیکه در آن اخلاص نیست
کفر نهانست و هر طاعتیکه در آن علم نیست ضایع کردن روزگار نیست

رحمائی ملک است نو چون او را بنده باشی عالم ترا غلام است اگر از
قفس دینارستی بلفاف احد پستی لقمه خوردی هر جانی صحنی کنی هوفای
فرزند خواهی خدائی زهی مرد سودائی اگر بی انصافی ندانند که انصاف
چست انصاف اندکی انصاف کسبت و باعی اچان نو در پی هو
کشته کرد و بنشیند کار خویش و بسیار مدد زیرا که منجرند رسیدن
عشق صد جان به قدر سطر بدو جو در اینره کریمه یعقوب باید
بماند محنون دل به درو باید یادیده پر خون نام تو نام تو انکار نیست
در کینه انگیزی هزار دستانی میکنی زهره بانگی نه آه آه از تفاوت
راه دو آهن از یک جایگاه یکی بغل ستور و دیگری آینه و کور تو سپرد
همه جانتند نه کالبد بچا تند می پندارند که دارند باشند تا پرده بردارند
نظم ابطایی که دعوی عشق خدا کنی از غیر و نظر بجهت چرا کنی از جستجوی خلق
نوپکانه شواکر خواهی که دان بخت و آشنائی کنی حفا که شور و دلوله
در آسمان فشا و آندم که نوز سیم خدائی ندان کنی ملک و عالم از تو شود کز تو
عجز خود را فدای خاطر یک سپنوا کنی انصار با چه روز شود روشن نشی
خود را بجز بر در سحان کد کنی آنها که خدا را بشناختند بعرض و کرسی
نبرد اخشد بغیر زان و از دیگران روی بگردان روی طمع بر هر که نگاه
اسیر و شتی ملت بر هر که نهادی اسیر و شتی بگردان از زمینان به که از این

دوان دوان دوان غرنت و استندن عار و داد و ادن حکمت است
و طالب شفا بیمار هر که بر خود بندد بر خود خندد و حق تعالی سخنی را که مستحق شنیدن
نپسند و طلب علم غرنت و طلب مال لذت علم بر سر تاج است و مال
در کردن غل اگر خواهی از آن بخواه که دارد و میخواهد که بخواهی از آن بخواه
که ندارد و میرسد که بخواهی بجزیزه در لطف و کرم باز است و ترا اینهمه
غفلت و ناز است و بی نور راه نرفته از آن نمودند ورنه که در شد
که در شش نشودند ابغزیز سری که در آن سجود می نیست سجد به از آن و دینی
که در آن جود می نیست کفجه به از آن بظلمه در هیچ یک چشم حقارت نظر مکن
تا در تو هم بیدار تخته ننگ کنند زیرا که هر که هست در روش و پادشاه
چون نیک نیکری زیبا اصل و جوهرند تفصیل پس میانه این مرد و عجب
در خورد و خواب چون همه با هم برابرند اید روش خضر اورد
دان و دوا می آن شهابی نه مارا با خلق صحبت و نه خلفرا از ماجدانی بسا
کس که از ما هزار فرسنگ دور است معنی در حضور و بسیار کس که زانو
بر زانو می دارد هزار هزار فرسنگ دور است خود را بمغنی نزدیک
آورد راه قرب صوری بسیار که نزدیکی ظاهر کردانی دل و دستانت و قرب
باطنی در در ادرمان اید روش اگر مردی عیب پوش و اگر در و عیب
پوش متنوع عیب سان منکر و احسان خوش و دیده فرو بر

بکر بیان خویش آینه روزی که بگیری بدست خود شکن آن روز مشو خود پر
خوشتن آرای مشو چون بهار تانکت در نوط مع روز کار ایغرز در ظلم
مکشای و از آه مظلومان خدر منای که در ظلم کوشیدن از خدا پنهان
و مظلومان پریشان راه کوه بکوه دو ایندن مایه در بد رست اساس نم
خوابی دنیا و دنیست و طالما از غضب او در کین و جاعی که بر سر شهوت و هوا
خواهی رفت از من خبرت که پنهان خواهی رفت بنکر چه کسی از کجا آمده مید
که چه میکی کجا خواهی رفت ایغرز این پیشینیاں یاد کن و خانه طاعت خود
آباد کن بنکر که همراهان کجا شدند و چرا از تو جدا شدند دی کجا رفت و هر
کجا کار دین نشد شمار دیرینه ماند مصاحب دیرین شد صحبت دیرینه ماند ناز
فضا است صحبت را قضا نیست و چنین نقدی روا نیست فرزند نا بحقیقت
قضا توان کردن قضای صحبت یا ران میتوان کردن اید روش حقیقت
و تعالی خواست که قدرت خود نماید عالم آفرید و خواست که خود را نماید
آدم را آفرید خوش آنغلی که ز ما هی تا با هست اما علم و دانش و معرفت الهی است
لا جرم بر همه واجبست که تخم عبادت پاشند و عابد خدا باشند با ^{تقوی} الله
پوشند و عبادت کوشند از دوست غدر خوشتن بر و نیست و غافل
نا کردن از بی قوتیست آسمان کلاه مبارک را با بر سر اندازد و در دست
مرحقیقت است آنست فی شرعیست بحقیقت پوستن دروغ و بهناست

حقیقت در با ست و شرعیست شنی اگر بکشتی در دربانست و می زما به در شکسته
اگر بالای می در سر آتی اگر از در آتی در بر آتی زندگی مای در آست و زندگی
طفل اگر شرعیست استناد باید و طریقت است پیر اگر بخدا نیاز داری
پیر از نیاز داری پیش بختانند پیر معنوی از آن مطلب شرعیست حاصل و از آن ^{بمنقص}
طریقت و اصل از جان پرسید که اول کار چیست و آخر کار چه و ثمره کار چیست
جان جواب داد که اول اینکار فناست و آخر اینکار وفاست و ثمره اینکار بقا است
و آنچه رسید که فنا چیست و وفای بقا چه جان جواب داد که فنا از خود رستن و وفا
عهد دوست است ایمان بن بقا بحقیقت دوستی بن خود راه مدار که هر آفت که بر تو
رسد در چشم خود در سید چشم بد را دو آهست و چشم خود را در آهست آدم را چشم بد
رسید بنو به نفاق یافت و ابلیس را چشم خود در سید ملعون ابد گشت که خلقش
من بار و خلقت من طین لا جرم گرفتار لعنت شد کار دشوار است هر آنچه
پیش آمد چون از آن پیش آید روزی صد بار خاک شوی به از خود پستی
که ملاک شوی چون از خود بریدی بد دوست رسیدی رفایعی
عشق آمد و شد چه جانم اندر رک و پوست ناکرد مرا نهی پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دست گرفت نامیست نه من برین و بانی همه دوست
ابدیش خوش عالمیست عالم نیستی که هر کجا که هستی کسی نگوید که نیستی
از خود تا مولاد و کام است مالذت و بنا خواهی که سر می داد و کام است

عاقبت خود را فدا ساز که کار در سر انجام است منکر در زنگ و پوست
بنکر و نقد و دوست با عاریت نازیدن کار ز ناست و از دیده جان
دیدن کار مردانست هر که پنداشت حق را بخوبی شناسناخت آنکه خود را
بجان بخنده است از زندگانی محرومست و آنکه بجان دادن او
زنده است حی فیه مستحق آن مردی درختی استی از پنج برگین و درواری
بنیستی که هر که با عشق در آید او را بدار او بخت از شغلش افکنند و عاقبت
از وی بگریخت اگر بسته عشقی خلاص مگوی اگر گشته او فی قصاص
مجوی تا بجان میل زنی حفا که بدو جوینی از زنی سخن صلاح بشنو
نه قبول کن و نه انکار صرافی تو را با قبول و رد چه کار است عبد الله
خواتند اندانست که گفتیم پیش از این سبح الله را نه بعرض حاجت
نه بگریخته تمامست چه بپرسی تخفیف که عبد الله را معلوم است و اگر
در آن بعد و مست میل در بالا و من در ماسونم همه در من دانند که من جویم
اگر من خود در شناختی و اگر صحبت خود را در یافتنی از هر دو جهان بر تاقیم
معنی نمودم و در حقیقت کوشش بدم هر چه کردم باز کوشش نمودم و از
پنهان نمودنم بود پنهان در رویشانند و آنها آن گمانند که اگر
فوت شود از ایشان کنه ما بدیشان رسد در جهان آینه انوار
که با پنهان روی خود از دوست بگردانند هر یک بر سجود و شهودی و نمازی

و بنام زنی در شهر شادمانی نشان توقیفی و نه بر فوت کامرانیشان ناسفی اگر محنت
و در صبر جویند و اگر منت نهند شکر گویند همه شبها را می‌کشند و غنچه
دلان شکسته شد و آه کوبان خدا پرستند و پاکانند که از تنهایی
بر شد و از قفس هوا و هوای حسن حبسند و در حرم لی مع الله نشینند
و فرایه حب جاه شکسته شهاب بر فلک طاعت مایند و روز بر سر
قناعت شاه شمشیر گویند خود را نه مولا پندارند و فضل الله همه
شمعد که اورا پشت نیست و کارشان همه نیکو که هیچ زشت نیست پیشه
ایشان کرد ایم و اکثر اوقات صایم و آسمان برکت دعای ایشان بایم
از اهل بیت دل ایشان قایم دل‌های ایشان از غم الوهیت خورج الف قناتشان
از بیم قیامت چون خون این طایفه الهیانتند و در بحر عشق مایه‌بانتند با وجود
آنکه هر یک قطب است از یکدیگر دعای خیر خواهند گفت هم مر حبا قومی که داد
بیکر را داده اند ترک دنیا گفته اند و از همه آزاده اند روزی بار و زده اند
کوشه‌ها بنشینند باز شهاب در قیام و بندگی استاده اند نفس خود را فخر
کرده روح کرده بر فتوح زاد تقوی به گرفته بهر مرکب آمده اند طریقه العین
بنوده غافل از حضرت ولی سبها با این همه از دیدن تابکث شده اند بکرمان
از نوحه همچون نوح فارغ نیستند همچو کجی کوبیا از بهر زاری آمده اند
ز جانب الی الله غسل کرده انکھان روی خود بر خاک پای اسجد و بنهادند

رتبنا گویند از آن جهت که عبدی نشوند جمله سرت است از هر علمین
باده اند راحتی دیدند و ذوقی یافتند از اسرار جان روز و شب در کج
خلوت بر سر سجاده اند تا بدینا آمدند از کلبه کتم عدم سوی حضرت خرمبار و نا
فرستاده اند پیر اضراری تو میدانی که ایشان کینشد فرقه بی کرد
فروز مره دل ساده اند ختم با نخی و التواء مناجات و مضایق قدوة الخفین ^{غنی}
و با عین الشیخ **کیمی الدلیل** **ابو سعید** **ابو محمد**

بدان اندک است که این رباعیات سلطان السالکین و قدوة العارفين قطب
الاقطاب شیخ الشیوخ شیخ ابو سعید ابو النخیر خراسانی قدس روحه کو کرد
احمر است و بسیار عزیز در وصول سعادت و حصول مدعای و جلب رزق
و نخی قلوب و انجلا حجابات و رفع آفات و دفع و تائیر امور و مداوش
در لیالی و سحر تا نثر تمام و خواص مالاکلام سعادت فرجام دارد زیرا
که از فرات حق اندیشان صافی ضمیر در این رباعیات است در راجع اسم
اعظم کرده اند و هر یک از این رباعی را چون اراده قرابت میکنند اگر خسته
بیمار باشد باید مظهر کشافی باشد و اگر بختیه در دهم باشد مظهر اسم با نور فیه
باشد و همچنین بختیه هر مطلبی که باشد باید مظهر اسم الهی که مناسبت نمطلب
باشد تا اثر و ثمر و مفید گردد و دیگر رعایت محل اشارات که بشارت شده
ملاحظه کنند و در ملاقات و حرف مثل یکدیگر مثلاً دو حرف میهم و حاودا

و عین و صاد و دو حرف جلالت که کلمه طنبیه است است و چون بدین دستور
عمل کنند البته مطالب باجابت میرسد و منوجه هر مطلبی که شود بحصول آن
کامینا و سرفراز آید و دیگر قاعده خواندن این رباعیات بدو قسم است یکی
منفرد و دیگری کلیه اما منفرد آنچه بعد در حرف اول مصرع که اول رباع
یا بعضی که تخصیص آن شده باشد اما کلیه هفت مرتبه یا هفده مرتبه
یا هفتاد مرتبه یا مفسد مرتبه خوانده شود و یا هم خواندن بکفته یا هفده
یوم یا پست و هفت یوم یا سی و هفت یوم و تمام آن یک ربع باشد و آن
رباعی را بجهت دفع آفت و قطع الطریق بسیار بگوید یا حفظ یا حفظ
انکر که بگوید ظلم خراگاه زند خود را بدم آه سحرگاه زند و می راه زن از روز
مکافات ببرس راهی که زدی تهمان راه زند بچند صبر بر صایب
و استقامت مزاج بر ناسازگاری روزگار و تکلیف امور شافه برای
جمع مهمات در نیم شب دو رکعت نماز گذارد و دست بدعا بردارد و این
رباعی را با حضور قلب صد بار بخواند آنچه منظور است حاصل آید در
سحری یا توهمی گویم راز در حضرت توهمی کنم عرضیناز بی منت بندگانش
ای بنده نواز کار من بچاره در مانده بساز جهنم غمی شدن بیرون
نه مرتبه یا اعتقاد صحیح بخوانند محراب است طالع سر عافیت و شادی دارد
همه مونس پلاس پوی می دارد اینجا که بیک سنو ال و کونست بدین

استغایم سر خموشی دارد با عزیز فام بهین جهت رسیدن به درون
خدا و هدایت یافتن بهر روز پنج مرتبه بخواند به اسم فام ملک مردان
خدا از خاکدان دیگرند مرغان هوا از آشیان دیگرند منکر نو
از این بدی بدیشان کایشان فارغ زود و کون و دور جهان دیگرند
بامسئل فام معین جهت کشش کارها هر روز بارزده مرتبه بخواند با اسم
فافتاح فام مفتاح الاینها ایخاله ذوالجلال ای بار خدایا چند
روم در بر و جای بجای یا خانه امید مراد در بند یا قل
همه مراد در یکشای جهت برآمدن حاجات هر روز بعد از فراغ وضو به اسم
بامحبت ان شاء الله پنج مرتبه بخواند یا من یک صلحی و قلبی یک اعرضت
عن الخلق و اقبلت الیک مالی عمل صالح استظهره قد جنتک راجیا
توکلت علیک جهنمهات خود بحق و اگذاشتم هفت مرتبه بخواند
أَفْوضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ الله بفرماید من یکسر
لطف و کرمت یار من یکسر و بس هر کس کسی و حضرتی نیاز دارد حضرت نو
ندارد این یکسر بس بجهت برطرف شدن کلمات چهار مرتبه بخواند
باسم یا انت یا عفاذ افعال بد من ز خلق بچسان میکنی دشوار
جهان بر دلم آسان میکنی امروز تو رحم دار و فردا با من آنچه
از کرم تو میسر د آن میکنی جهت فتوحات و برآمدن حاجات هر روز

پا زده مرنبه باسم یا مفتوح الأبواب بخوانند ای شبر خدا امیر حیدر
فتحی ایقله کشتای در جنب فتحی در پای امیر بر خرم بسته شده ای صاحب
ذوالفقار و قنبر فتحی حبه از آن بسم الله بگوید و صلوات فرستند
و در وازده مرنبه بر آب بخواند و بر روی خست بخواند باسم یا سلام
یا شای صد شکر که کاش صفا کشت شت صحت کل بخش و تخت در بهر
نتب ایغلط در شت افتاده گذار آن بتب عمر فی شد و حکید از بدنت حبه
رفع امراض باسم یا سلام یا شای دایم ایبر با غیر بخواند ابد صفت
توحیران که و مه در هر دو جهان سجده در گاه توبه علت نوستنای و شفا
نودهی یارب تو بفضل خوش بسان و بده جبهه روشنائی چشم و نور
هر روز صبح و شام دو از ده بار با آیه شفا بخواند من دو شروعا
کردم و باد آئینا تا به شود آند چشم یا آئینا از چشم بدانند نیز چشم رسید
چشم بدانند شرف باد آئینا جبهه دفع لکه چشم مر بصر وضو بسیار و نور و قبله
نشیند و این را با آیه شفا بخواند و بسجده رود و سر بردارد و شروع در خواندن
نماید و بعد از هر نماز بطریق مناجات بخواند باسم یا بصیر مجرب است
یارب بدو نور دیده پیغمبر یعنی بدو شمع دو دمان حیدر بر حال من از عین
عنایت سبک دارم نظر آنکه من بستم ز نظر جبهه آمدن باران چشمتن با
دوازده تن صبح از رفته یا مسجدی رفته دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن ستر

برهنه کرده بفتاد مرتبه استغفار کنند و صلوات فرستند و هر یک
 چهل و یکبار بخوانند یا رب سبب حیات حیوان بفرست و زخوان کرم
 نعمت الوان بفرست از بهر نشسته طفلان نبات از دایه بر شیر
 باران بفرست چنه پشه در وقت خواب وضو سازد و دو از دهنه
 بر قدح آب بخواند و در اطراف خود بپاشد فریاد ز شب کردنی شب
 ز تکیه شان و چشم سیاه و صورت نکیشان از اول شب تا بدم
 آخر شب اینها همه در رقص و منجم چپکیشان چنه دفع ظالمان باسم
 یا حفظ را هر روزی هفت مرتبه بخواند خصوص در وقت معارضه
 اسم یا ظنقم را بخواند من صرفه برم که بر صغیرم اعدا زد مستی خاشاک
 لطمه بر دریا زد مانع برهنه ایکم در دست قضا شد کشنه هرانکه
 خوش ابرم از چنه تفریق در یک محاسبه مرتبه بخواند این
 کبیدی که بر از کجا پیداشد این صورت قبر از کجا پیداشد خورشید
 مرا چشم من پنهان کرد این لکه ابر از کجا پیداشد چنه احضار
 معشوق در یک مجلس اسم خود را حاضر گذارده بکصد مرتبه بخواند و
 باد درستان گذر کن بگو آنسرو قدش شاد ما را به تشریف
 قدم خود زمانی مشرف کن خراب آباد ما را ای خدا بخون سنی
 شش چیز مراد دفرشی فتح و فرج و فراخ دسنی ایمان و امان

نزد رستی از اهل زمانه عار میباشد داشت و ز صحنه کنا میباشد
داشت از پیش کسی کار کنی کشاید امید بکرد کار میباشد داشت بختی
مطلب در این نماز شام و خفتن دو رکعت نماز گذارد و این را بعباده
بکمر تبه بخواند و سجده رود و مراد بر آید یا رب سیری بر من سرگردان کن
رحمی من باشد سیران کن بر من بکن آنچه من برای آنم آنچه از کرم و لطف تو
باشد چون عود نبود چوب آردم روی سیه و سویی سفید آردم
خود فرمودی که نا امید کفر است و زمان تو بر دم و امید آردم بخت
استجاب دعا و عوالت مکرر با حضور قلب و بخت برین صادق بخوانند

ای آنکه بر آرنده حاجات توئی	هم فاضل و کامی همای توئی
ستر دل خویش را چه گویم بانو	چون عالم و انقیات توئی
بار بکن از لطف و بر شان بار	هر چند که هست جرم و عصیان بار
ذات تو بود غنی و ما محتاج بسم	محتاج بغیر خود مگردان بار
ای ستر تو در سینه ما محرم راز	پوشنده در رحمت تو بر همه باز
هر کس که بدرگاه تو آید نیاید باز	محرورم ز درگاه تو کی کرد و باز
ای شسته جهان نشسته سیر از تو	ای رنگ کل و لاله خوشتر از تو
محتاج بکیمیای کسیر تو ایکم	بش از همه طلق و دلق سیر از تو
بار بعلی این ای طالب و آل	آن شیر خدا و بر جهان جل جلال

کاند رسد مکان بسی بزرگمهم اندر دم تزع و فبر و هنگام سوال
 بجهت جمیع مطالب شروع و کشایش کارها با حضور قلب آیند و فرود را
 بخوانند سبحان الله بر غمی یار تو سبحان کشایش کار تو سبحان
 با مر تو کن بیکون سبحان الله غفور و غفار تو سبحان اراده هر
 کنند در هنگام غمیت و حرکت بیرون رفتن مرتبه بخوانند
 افت و آسبی نرسد کرد در سفرم تو سبحان رفیق سفرم و در حضرتم تو
 رفیق حضرتم الفصحی که باشد کذرم جز تو نبود هیچ مراد کرم
 بجهت حصول جمیع مرادات و مهمات با حضور قلب مرتبه بخوانند
 برادر رسد یا رب یلم غیر خودت جا بگذار در دیده من کن و نمائند
 گفتیم گفتیم من نمی آید کار رحیمی مرا بمن و اگذار حمد الله رب
 منک فلاح شکر الله فی کل مساء و صباح من عینک ففتح
 کل باب فتوح افتح لی الابواب فتوح فتاح بجهت شفا
 والدین نصف شب بیا م خانه رفته بعد از اسم علی که بصدوده
 دفعه باشد بخوانند اید و ست ابوتراب مسافر است حیدر رحیم
 هم و هم از دست این بر دو جگر گوشه دو بالند مرا بایم مشک که فتن
 پرواز دست بجهت افسون مار و عقرب بخوانند بنم دم مار و دم
 عقرب بنم دم باد و مر و شکست بنم بر نوح نوح سلام کردم گفتیم

شج فریبنا بشم بسم یحیه دفع ظالم بعد اسم مبارک علی ابن
ابطالب که صدود و هرنه است بخوانند باشیر و پلنگ سر که آمیز کند
از نبرد عای فقر برهنیر کند آه دل درویش بسو مان ماند کر خود نبرد
برنده را تبر کند بعد از نماز بامداد پنجاه مرتبه بخوانند و در هر یکده
صلوات فرستند کر دست نضرع بخدا بردارم پنج و بن کوبها را
بردارم لیکن بفضلات معبود احد فاصبر صبر جمیلا از بردارم
یحیه دوستی و محبت است بخیر و ز روزی سی مرتبه بخواند با ستم بود
کر در یمنی که با ستمی پیش می کر پیش می که با ستمی در یمنی من با توحید نام ای
نکار یمنی خود در غلطی که من تو ام با تو منی کی شخیر کافری با جراتی با ستم
یا سقلب القلوب نامت بخیر و زهر و صبح و ظهر و شام شش مرتبه بخوانند
ای دلبر ما سبکشید دلبر ما یکدلبر ما به که دو صد دلبر ما نه دلبر ما نه دلبر
اندر بر ما بادل به مافرت ناید دلبر ما یحیه رسیدن به طلب مرتبه بخوانند
بسم یا حبیب از بحر نوای نکار اندر نارم مسوزم و میسازم و اندر نام
نادست بگردن تو اندر نارم غشته بخون چودانه اندر نارم یحیه
رسیدن به طلب و یحیه دفع ظلمه بر مناسبت است ایمن اگر ت که غبت
اظهاری کن و آنغافل مست را خبر داری کن ابد دوست و لایست محبت
بدرای وی باطن شرع دوستی کاری کن کر من کینه خلاق نه بین کر دتم

لطف تو امید است که کبر دستم کفنی که بروی عجز دست کبرم عاجز
از این خواه که اکنون نسیم بجهت کفاره کنایان ورد خود سازد

از سرم کنه فکنده ام سر در پیش او از آمد که عجم مخور اید و پیش	دارم کنی نه قطره باران پیش نور خورشید کنی مادر خورشید
ای ذات صفات تو مبر از عیوب رحم آر که عمر و طاقم رفت بباد	یک نام از اسماء تو علام غیوب نه نوح بر د نام مرا نه ایوب

از برای نجات از حبس بعد دهم مبارک جناب علی علیه السلام بخوانند


ای شیر سرافراز زبردست خدا از آدم کن ز دست این پیکر نمان	ای ترش هایت ثاقب شصت خدا دست من و دامن تو ابدست خدا
بعد از نماز صبح بخواند اثر و لایب ظاهر و ز فعل بد و خوی بد خود محو	یار رب کنایه زشت خود منفعلم فیضی بدلم ز عالم عیب رسان
تا محو شود خیال باطل ز دلم یار رب فنا عجم تو انکر کردان	جهت و رزق و کشتش کار منم ترسب خوانند وز نور یقین دلم منور کردان
احوال من سوخته سر کردان	بمنت مخلوق صبر کردان

بجهت دفع غم و اندوه سه مرتبه یا هفت مرتبه بخوانند غمناکم و از درد تو با عجم نروم

خوشاد و امیدوار خرم نروم نومید کسی نهفت منم نروم	از در که تو هستی جو کز می هرگز جهت گشایش امور هر روز با هم
---	---

یا خالق الخلق یا بادی الضالّه بخوانند مجربست اینجانب خلق و مهنائی
بفرست ایرازق رزق در کشائی بفرست کار من بچاره کرده در
کره است رحیمی بکن و کرده کشائی بفرست بجهت دفع هجران در شب
دوازده مرتبه بخوانند بسم یا جامع یا رب نو مرا ببار و مساز رسان
او آزه در دم هم آواز رسان آنکس که من از فراق او گریانم او را
بمن مرا باد و باز رسان چنه کشایش کارها پست مرتبه هر روز بخوانند
مجربست ای آنکه ملک خوش بیاینده نونی در ظلمت شب صبح نماینده
نونی کار من بچاره فوری بسته شده بکشای خدا یا که کشا بیاینده نونی
ای جمله پیکران عالم اکس بچو کرمت تمام عالم را بس من بکسم و
کسی ندارم جز تو از لطف بفرم یا دمن بکسر کس بجهت تخیر قلوب
بفتم مرتبه بخوانند در خلوت چشم بهم بند این لفظ مسلسلست برای دل من
دی لعل است عقده کشای دل من من دل نبود داده ام برای دل تو نود
بکسی ده برای دل من بچنه محبت بخوانند یا رب محمد و علی و
زهرا یا رب بین و آل عبا که لطف بر آرحا جنم در دوسرا
پنجمت لونی یا علی الاعلی چنه کثیر قلب سه مرتبه بکفر بخوانند دینا
چه مرا چه نبصر و خاقانرا و زدوسر و ملک راست صفارضا را و فرخ
بدر ابدشت مرتبه بکامرا جانان مارا و جان ما جانانرا چنه احضا

مطلوب بخوانند اید دست کسی با خبر از دردم نیست آگاه رضا چه
ز دردم نیست اید دست به او سینه ها که مرد در باب که چون در یک
کردم نیست جهنم محبت هشت مرتبه بخوانند نه محبت نه مروت نه حقیقت
واری من ندانم که نوید خوبه طبیعت داری دلر بودی نه من ترک محبت کرد
محبت که بگوید که محبت داری جهنم کثرت رزق بعد دسم مبارک علی
بخوانند اید کرده ترا خدا ادر کنی وی کرده ترا وصی نبی ادر کنی دسم
نه لطف تویی پایا نیست با حضرت مرتضی علی ادر کنی ای پسر سر
از جنابت موسی پیاد تو بر نیاید از دل نفسی مفروش مرا بخش و از دم
کن من خواهی بلی دارم و تو بنده بی بار بکرم دری برویم کشتا ای
که در آن بخت باشد بنما مستغنیم از هر دو جهان کن ز کرم خیراد تو هر چه باشد
از دل به با در میان عیسی عیسی با و از کافران است که هر یک از آنها بیچاره
و مطلبی سریع الاجابه است و از پیشوایان دین و انمه طاهرین وارد است
که هر یک از شیعیان بقدر همت خود در عمل بآن بهره مند شوند از خضر
صادق علیه السلام مرویست که هر که خوفی از دشمنی آشفته باشد
پناه برد باین کلمه که حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ زیرا که هر که
پناه برد باین کلمه از شر هر دشمنی حفظ کرده میشود و باب لغت عظیم
و فضل بسیار بودی او کشوده میشود و ایضا از آنحضرت مرسله

که هر که را غمی عارض شود پناه برد باین کلمات که لا اله الا انت
سُبْحَانَكَ اِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ البته رسم او زیاده بود و در
استجاب شود و تیر از آن حضرت مرویست که هر که مال و منافع دنیا
خواهد پناه برد باین کلمات و در خود سازد که ما شاء الله
لا حول ولا قوة الا بالله زیرا که هر که پناه برد باین کلمات
خدا او را بی نیاز گرداند و صاحب دولت و ثروت گردد و فنی آن
آنحضرت مرویست بسند های معتبره که شخصی بخدمت حضرت رسول
آمده و شکایت کرد از دوسوسه سینه و از بسیاری قرض و احتیاج
حضرت فرمود که مکرر این کلمات بخوان تو کَلْتُ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي
لَا يَمُوتُ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَ لَا وَلَدًا وَ لَمْ
يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِيلِ وَ كَبُرَ
تَكْبِيرُ الْعَبْدِ بعد از آنکه فنی آمد بخدمت حضرت آمد و گفت بركت
این دعا حق تعالی و سوسه سینه مرا برطرف کرد و قرض مرا ادا کرد
و روزی مرا فراخ گردانید و فنی آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که هر که فقر و احتیاج بر او زیاد می کند بگوید لا حول و
لا قوة الا بالله العلی العظيم بدرستی که این کلمات  است از
کنج های بهشت و در آن شفا که از هفتاد و دو در است که کمتر آنها

غم و اندوه است و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر که را
اندوهی عارض شود بگوید لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم و نیز از آنحضرت منقولست که هر که دعا کند و نسیم
کند دعای خود را بگفتن ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله
دعای او سنجاب شود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که چون از نماز شام فارغ شوی از جای خود حرکت مکن و با کسی
سخن مگو تا صد مرتبه بگویی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم و همچنین صد مرتبه بگوید بعد از نماز
صبح بدرستی که هر که در ایندو وقت اینکلمات را بخواند حقیقتاً
از او دفع کند صد نوع از انواع بلا را که کمتر از آنها خورده و سی و شش
و شریک دشامان باشد و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که
صد مرتبه این کلمات را بخواند بعد از نماز صبح با هم اعظم الهی نزد دیگرانست
از سیاهی چشم سفیدی چشم و بد رسیده اسم اعظم در اینکلمات داخلست
و از حضرت رسول مرادست که هر که لا اله الا الله بگوید برای
او درختی در بهشت بکارند از بافتن سرخ که رشته اش را مشک
سفید باشد و میوه اش از عسل شیرین تر و از بر او سفید تر و از مشک
خوشبو تر و در آن درخت میوه باشد بطریق پستان دختران باکره

که چون شکافته شود هفتاد و حله از زبان او بیرون آید و بسند صحیح از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر که صد مرتبه لا اله الا الله
بگوید عمل او در آن روز بهترین اعمال مردم باشد مگر کسی که پیشتر از او
این کلمه گفته باشد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که هر که صد مرتبه بگوید لا اله الا الله الملك الحق
المبین خداوند عزیز جبار اورا پناه دهد از فقر و وحشت فبر او را
بانس مبدل گرداند و سبب نوانگری او گردد و چنان باشد که درشت
گوید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که هر که روزی مرتبه این
نماید که لا اله الا الله الملك الحق المبین است بخواند و کند
بنوانگری و پشت کند بدرویشی و فقر و در بهشت را بگوید و بنویسد
که هر که آیه مبارکه قل اللهم مالك الملك را تا بغیر حساب بخواند
و بعد از آن بگوید یا ارحمن الدنیا و الاخری و رحیمهما تعطیها
من تشاء منهما فافض عني دینی هرگاه فرض او چندان باشد که
زین بختایش آن نداشته باشد حق تعالی برای او ادا کند و بخواهد
دیگر بعد از آیه مبارکه این دعا را بخواند یا ارحمن الدنیا و الاخری و
رحیمهما تعطی منهما من تشاء و تمنع منهما من تشاء افاض
عني دینی از برکت این آیه مبارکه خدا فرض او را ادا نماید و تشاء

زبا عتبا با با طاهر عی فی است علیک الی حمد و الغفران

بسم الله الرحمن الرحیم

ز کشت خاطر م جز غم زرونی

رضخوای دل چا صسل من

کر آتی بجاینت و انوانم

بیادردی که داری بودلم نه

من استمعم که اشکم از زمین بے

همه شب سوختم و کریم همه روز

بی نه یار سینان کل مرو باد

بی نه کردل بختد دلکشا بد

دو زلفانت بود تار رباکم

اگر با من سرباری نداری

بهار آتی بهر لاله دلی بی

بهر مردی بنیازم پانندان

دلت ای سنگدل بر مانجی

بجو بسم با بسو جانم دلت را

بی نه اشکم ز مژگان تر آتی

ز با غم جز کل مانم زرونی

کیا ه نا اسیدی هم زرونی

و کر نانی بجرانت کدارم

بمیرم با بسوزم با بسازم

کسی که سونه دل اشکش چن بے

ز نه شامم چنان به وزم چن بے

اگر رو باد هرگز کس مویا د

رخش از خون دل هرگز نشو باد

چه سخوای از این تار رباکم

چرا هر نیم شب آتی بخوابم

بهر لاله هزاران بلبلی بے

صبا د از سونبر سونه دلی بے

عجب نبود اگر خار انسوجی

در آذر چوب نه نه انسوجی

بی نه نخل جبا نم بر سر آتی

بی نه در کج تخیالی همه عمر
بر روی دلبری کر ما بستم
خدا را ساربان آهسته میران
نم آن آجری مرغی که فی الحال
مصور کر کشد نقشم بد بواری
دل از در دانه عالم غمینه
همین جرمم که مونه دوست دارم
خوشا آنان که الله بارشان بے
خوشا آنان که دایم در نمازند
نه که ناخوانده علم سموات
نه که سود زبان خود ندانی
از آن روزی که ما را آفریدی
خداوند اتجی بهشت و چارت
اگرستان سنیم از تو ایمان
اگر کافر اگر کبر اسلامان
نوا می ناله غم اندونه دونو
بور سونه دلان و اہم بنا لیم

نشینم نا حیاتم بر سر آبی
مکن منعم گرفتار دستم
که من و امانده آن قافلم
بسو حجم عالمی از بر زخم بال
بسو حجم عالم از نا ثیر مثال
بیا لیلین شتم و بستر زبانه
نه حرکت دوستی از حالش
بحمد و قل هو الله کارشان بے
بهشت جاودان ما و ایشان بے
نه که نابرده ره در خرابات
بیاران کی روی بهات مہیات
بغیر از معصیت سپری ندیک
ز ما بگذر شتر دیدی ندیدی
اگر بی با و دستیم از تو ایمان
بهر ملت که سنیم از تو ایمان
عبار قلب و خال و پونه دونو
که قدر سونه دل و لسنه دونو

دلی دارم که بهیودش غمبو
ببادش بید هم نش مبر باد
چه من بگونه دل پروانه نه
همه باران و سوران لونه و برید
چه خوشی مهربانی هر دو سر به
اگر محبون دل شوریده داشت
هزاران دل بغارت بر نه و بشی
هزاران داغ و دیش از دیشم شمر
اگر دل و لبر و دلبر و کد است
دل و دلبر بهسم آینه و نیم
نیمی کز بن آن کا کل آید
چه شو کیرم خیالت را در غوش
دل از دست خوبان کج و کج
دل عاشق مثال چوب نه بی
الا که کو هسار ان هفت بی
منادی میگردد شهر و بشهر و
بلا بی دل ضد اباد دل بلا بی

نصیحت میگرم سودش غمبو
بر آتش منم دودش غمبو
بعاظم هیچ مود و بوانه نه
من دیوانه را و پیرانه نه
که بکسر مهربانی هر دو سر به
دل لبلی از و شوریده سر به
هزاران جگر خون گز نه و بشی
همی شمر نه از اشمر نه و بشی
و کرد دل به دل و دل را چه نامست
ند و نم دل که و دلبر کد است
مرا خوشتر ز بوی سبیل آید
سحر از بزم بوی کل آید
کهی سوجه بر آتش که بر کج
سری سوجه سری خونا به ر کج
بنفشه جو کنار ان هفت بی
وفای کل عذار ان هفت بی
کنه چشمان کرد دل عبلای بی

اگر چشمان نگرودی دید بانی
نه که مشکینه کبیر بر قفائی
نه که نازنده چشمان سهرمه شای
کشمان از بزاری از که نرسی
باین بنمیه دل اگر سوسو ترسم
هر آن باغی که تخلص سر بدر بی
بباید کند شش از پنج و ازین

چه دستی لم خوبان کجا بی
نه که زینبنده بالاد لر بانی
واسر و اجمی که سر کردان چرائی
بر آتی که بخواری از که نرسی
دو عالم دل نو داری از که نرسی
مدامش باغبان خونین جگر بی
اگر بارش همه لعل و کهر بی

مستحبنا

بسم الله الرحمن الرحيم

والتعجبنا

امد سحری ند از سحر سانه ما
بر خیز که پر کنسیم پانه زمی
اینده هر که بود مدنی منزل ما
افسوس که حل نکشت یک شکل ما
از منزل کفر نابدین بکنفس است
این بکنفس عزیز را خوش میدار
این بکیر و سه روز نو عجب گذشت
تا من باشم غم دور و زه نخورم
امروز ترا دست رس فرود آید

کای ند حس را باقی دیوانه ما
ز این پیش پر کنند پانه ما
ناید بخیر از بلا و غم حاصل ما
رفتم و هزار حسرت اندر دل ما
وز عالم شک تا بیفین بکنفس است
گر حاصل عمر ما همین بکنفس است
بگذشت چنانکه بگذر دباد شد
روز بیکه نیامد روز بیکه گذشت
واند ز شمه فردا است بجز سود نیست

صانع مکن ایندم اردلت مبدار است
بیکانه اگر وفا کند خوشتر کبر
گر زهر موافقت کند زریا کست
حیام زهر کنه این مایه حبست
آنرا که کنه نکر و عفران نبود
این کوزه چه من عاشق زاری بوده است
این دسته که بر گردن اومی مپی
پیش از من و نولیل و نهاری بوده است
ز نهاری قدم بجا که هسته مپی
هر سبزه که در کنار جونی رسته است
مان بر سر سبزه پانجوا ری سنی
گویند مخور باده که شعبان نه روا است
شعبان و حبیب خدا هست و رسول
ابر آمد و باز بر سر سبزه کر است
این سبزه که امروز تماشا که هست
می بخورم و مخالفان از چپ و راست
چون دشمنم که می عدوی نیست

کین با فی عمر را بقا پیدا نیست
در خوش خطا کند بد اندیش کبر
در نوش مخالفت کند بیش کبر
وز خوردن غم پیش و کم حبست
عفران نه برای کنه آغم حبست
در بند سر زلف نکاری بوده است
دست بست که بر گردن باری بوده است
گردنده فلک نه بهر کاری بوده است
کابین مرد مک چشم نکاری بوده است
کونی ز لب شسته خونی رسته است
کان سبزه خاک لاله روی رسته است
نه تیر رجب که آنم خاص خدا هست
ماه رمضان جز رجم کان خاصه است
بی باده ارغوان دمی نتوان نیست
تا سبزه خاک مانما شا که ماست
گویند مخور نوم که دین را اعدا است
والله بخورم خون عدو را که روا است

چون میبکند عمر شش بهین و چه تلخ
 می نوش که بعد از من و نو ماهی
 گویند که ماه رمضان گشت پدید
 در آخر شعبان بخورم می چندان
 این اهل فنور خاک شستند و غبار
 آه این چه شر السبت که تار و زشما
 ایدل همه است با جهان خواسته
 خوش باش در این شبم کون و فناء
 دی کوزه کری بدیدم اندر بازار
 و آن کل بنه بان حال با او میگفت
 با تو بخوابات همب کویم از
 ای اول و آخر همه خلفان تو
 گر کو هر طاعت نشستم هرگز
 نو سید بنم ز بارگاه کرمت
 گر من کنه رو بزین کردستم
 گفتی که برو ز عجز دست کبرم

چون جان طلب آید چه نشا بور و تلخ
 از سسلخ بغره آید از غره به سسلخ
 من بعد بگرد باد و نتوان کرد بد
 کاند در رمضان مست معفیتم عید
 هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار
 بخود شده خچیرند از همه کار
 و اینخانه پر از نعمت و آراسته
 روزی و شب نشسته و برخاسته
 بر تارک کل لکده میخ و سبب
 من همچو نو بوده ام مرا بنکو دار
 به زانکه کنم چسب نو بجراب غار
 خواهی تو مرا بسوز و خواهی بنواز
 و رضا که هست بدل ز نفتم هرگز
 زیرا که بکیر او و نکشتم هرگز
 عفو تو امید آنکه کبر و دستم
 عاجز تر از این بخواند که اکنون

مندا الکنا یعون الملک الوفا فی شهر صفی المظفر سنه ۱۲۷۹

بعی و اهنام
عائ

حضرت آقا محمد
صاوق خوند سا کرد
حاند عالیشان عزت
منا الماهر فی الفن کی بدایه
محمد فی کوبدای محمد حسین
صورت انطباع یافت
شهر

بیع
الاول



بسم الله الرحمن الرحيم

بیتا الہی عن العبد القدیم
استمع ما ذا یقول العندلیب
مرجبا ای میل دستان
یا برید الحی حسنی فی ہما
ہل رضو غنا د مالو اللو فا
مرجبا ای پیک فرخ فال من
مرجبا ای ہد ہد شہر سبا
مرجبا ای طوطی شکر سکن
مرجبا ای عندلیب خوشنوا

ایتا الناس عن النج القویم
حیث یروسی سن احادیث بحیب
کامدہ از جانبستان
قالہ فی حقتا اہل الحی
ام علی الہجر استمروا و ابخفا
مرجبا ایامہ اقبال من
مرجبا ای پیک جامان مرجبا
قل فقد اذہمت عن قلب سخن
فارغم کردی ز قید ماسوا

ای نوای تو ناز موصد
باز کوار بخت و آریاران بخت
باز کوار ز مرز و خیف منی
باز کوار مسکن و مادی
آنکه از مانی سبب افتاد
از زبان آن کار شد
یاد ایامی که با ما دشتی
ای خوش اندوران که گاهی کرم
شب که بودم با هزاران گونه در
جان بلب از حسرت گفتار او
آن قیامت قامت پیمان شکن
فته ایام و آشوب زمان
از درم ناکه درآمد پشچاب
کاکل شکن بدوش انداخته
گفت ای شیدا دل مخروبن

ز و بسر بندم هزار شکوه
تا در و دیوار را آری بوسه
وارمان دل از غم جان در
باز کوار یار بے پروای ما
عهد را بید و پیا شکست
از پی شکن دل سر فکوی
گاه چشم از ناز و گاهی شستی
در ره مهر و وفا میسند و قدم
سر برانوی غمش بنهاد و فرد
دل پر از نومیدی دیدار او
افت دوران بلای مردوزن
خانه سوز صد چو من چاهمان
لنکران از رح برهنکند و نقاب
وز نکاسی کار عالم ساحت
وی بلا کش عاقل مستور

گفت حال القلب فی نار الفراق
یکدمک بنشست بر بالین من
گفتش کی میمنت ای خوشخرام

گفتش و الله حاسی لا یطاق
رفت و با خود برد عقل و دین من
گفت نصف لیل لیکن فی المنام

فی الناسف و الذانته علی صرف العمر فیما لا ینفع فی القیامة
و تاویل قول نسبتی سورالمومن ثناء للناس

قد صرفت العمر فی قیل و قال
و استغنی ملک المدام لتسلیل
ما تنی صهار من خسران
صفاق وقت العمر عن لذاتها
قل شیخ قلبه منصف انصور
قل ازل عنی بهار اسم الموم
علم رسمی سر بر قلیست و قال
علم نبود عنی علم عاشقی
طبع را افسرد کی بخشید مدام
ز و مکرود بر تو هر کر کشف راز

یا ندیمی تم فقد ضاق المحال
ایها تندی الی خیر تسلیل
دفع کنوئنا و یقنیها بالذمان
ما تنما من غیر عمر باکتا
لا تخف الله ثواب غفور
ان عمری ضاع فی علم الرئوم
نه ارو کیفیتی حاصل نه حال
ما بقی بلبیس بلیس شقی
مولوی باور ندارد این کلام
کر بود شاکر تو صد فخر راز

گر کسی گوید که از غش است
تو درین بکینه مشغول کدام
فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم
فا خلع الغسلین یا هذا الذم
کل من لم یعشق الوجه الحسن
یعنی نکس را که بنود عشق یار
هر که بنود مبتلای ماهری
سینه خالی ز مهر کلر خان
دل که فارغ شد ز حذر آن نگار
این خیالات محال و این صور
تو بغیر علم عشق از دل نهی
شرم بادت زانکه داری ای دغل
لوح دل از فضل شیطان بشوی
چند چند از حکمت یونانیان
چند ازین نقش و کلام بی اصول

چند روزی مانده ای مرد عجب
علم خواهی کشت ای مرد تمام
هندسه یا رمل یا اعد و شوم
انما ناراضا دت للکلم
قرب اجل لیس و الرسن
بهر او پالان و فزاری پای
نام او از لوح انسانی بشوی
کعبه انبانی بود پر استخوان
سنگ استجای شیطان شمار
فضل شیطان بود بر آن حجر
سنگ استجای شیطان میدهی
سنگ استجای شیطان در غل
ای مدرس درس عشقی بهم بگوی
حکمت ایمانیه هم بدان
مغز را خالی کنی ای


صرف شد عمرت بخت بخود صرف
 تا یکی الفنون دوزخی پیشمار
 دل منور کن بانوار سبیل
 سرور عالم شد دنیا و دین
 سور سطا لیس و سور بود
 سینه خود را بر و صد چاک کن
 باد فونی دوش آمد عرب
 ایها القوم الذی فی المدرسه
 فکرکم ان کان فی غیر حبیب
 فاعسلوا یا قوم عن لوح الفواد
 ساقیا کحجره از روی کرم
 تا کند شق پرده پسند را

از فصول عشق نا خواندی تو حر
 از خدا و این پشما شرمی مدار
 چند باشی کالیس و علی
 سور مومن را شفا گفت ای بحرین
 کی شفا گفت بنستی مقبلی
 دل ازین آلود کبها پاک کن
 و ده چه خوش میگفت از روی طرب
 کما حصلتموه و سوسه
 ما لکم فی النشأه الاخری لضمیم
 کل علم لیس بخوانی المعاد
 بر بهاسی ریز از جام قدم
 هم بچشم یار پسند یار را

فی قطع العلایین و الغرله عن حبیب

هر که را نوسفیت حق امید	عزلی بگزید و رست از تقاوت
غرت اندر غزلت آمد ای	توجه جوی رخسار طایرین

پاکش از دامن غرلت بدر
کز دیو نفس همچوئی امان
از حقیقت بر تو نکشاید دری
کز تو خواهی عزت دنیا و دین
چون شب قدر از همه ستور شد
اسم اعظم چون کسی شناسدش
تا تویندر از خلق پنهانی
و بغرلت آوری فرزانه مرد
غرلت آمد کنج مقصود با بحرین
غرلت بی عین علم آن رقت
زهد و علم از محبتش نبود جسم
نه در چوبد از همه پرده خشن
علم چو دانگه ره بنمایدت
این هوسها از سرت پروان کند
خشیت الله را نشان علم دان

چند کردی چون کدایان درید
روخصان شوار پری چون مردمان
زین محبازی مردمان تا نکردی
غرلتی از مردم عالم کرین
ماجرم از پای تیر نور شد
سروری بر کل اسما باشدش
لیند القدری و اسم اعظم
از جمیع ماسوی الله باشدش فرد
لیک اگر با علم زهد آمد قرین
و ر بود بی رای زهد آن علست
کی توان زد در ره غرلت قدم
جمله را در داد اول با خستن
زنک کمر اهی ز دل بزدایت
خوف و خشیت در دولت افزون
انما یخشی تو درت  بخوان

سینه را از علم خوف آبادان کن

رو حدیث را علمتیم یا و کن

فی دقم العلماء المشبهین بالامراء المتفغین بحسن شرب النقره

علم زب از قهر یابد ای پسر
مولوی را هست و ایم این کان
نقص علم است پنجاب مولوی
قائم و خر چند پوشی چون شمان
خود بدده انصاف اصحاب کمال
ای علم افراشته در علم دین
چند مال شبهه ناک آری بکف
عاقبت سازد ترا از دین بری
لقمه کاه از طریق مشبه
کان ترا در راه دین مضنون کند
لقمه نانی که باشد شبهه ناک
کر بدست خود فشانندی تخم او
ورمه نو در حصارش داس کرد

نه ذباغ و ذراغ و اسب کاو و حر
کو پیابد ریب رباب جهان
حشمت اول و منال و نیوی
مرغ و ماهی چند سازی ریب خوان
کی شود اینجیب میسر از طلال
از چه شد ماکول طبع است چنین
تا که باشی نرم پوشش و خوش علف
این خود آرائی و این تن پروری
خاک خور خاک و برات دندان منه
نور عرفان از دلت پروان کند
در حریم کعبه ابراهیم پاک
و ربکا و چرخ کردی تخم او
در سبک کعبه شدن است اس کرد

در پادشاه زمرش کردی عجب
در بخواندی بر خیمش سپید
در بدی از شاخ طوبی آتش
در شور فوج بند و مریش
در تو بر خوانی هزاران سبزه
عاقبت فاصبتش ظاهر شود
در ره طاعت ترا چنان کند
در دینت کرد و ایمور او
از موسس بکند زما کنش و
گر نباشد جامه ظلمت ترا
در عمر نبودت با قند و مشک
در نباشد مشرب از زر ناب
در نباشد مرکب زین لجام
در نباشد دور باش از پیش و پس
در نباشد فانی ز زر نکاح

مریم آتش پیکری از حور عین
فاخته با تسلیم و الله حسنه
در شدی روح الامین منیرش
در دم عیسی بود آتش و ش
بر سر آن لقب بر دل و له
نفس از آن لقمه مراقبه شود
خانه دین ترا ویران کند
چاره خود کن که شد و نیست تبا
پاز دامان قناعت در کش
کنه و لقبی سائرین پس ترا
خوش بود و دوع و پیاز و نان خشک
با کف خود میستوانی خورد آب
می توان بسم زو پایی خوش کام
دور بهش نفرت خلق از تو پس
می توان بدون بس و کفار

در باشد فرشت بر شمش طراز
در باشد ستاره از بهر ریش
هر چه سینی در جهان دارد عوض
بی عوض دانی چه باشد در جهان

بصیر گمنام مسجد بار
شانه بتوان کرد از نخست خویش
وز عوض کرد ترا حاصل غرض
عمر باشد عمر قدر آن بدان

فی سید متفرقه تبصره الاشارة الی قوله تعالی ان الله یامرکم ان تدعوا البقره

ابر لوار و احکم یا عاشقین
کوی دولت آن سعادتمند برد
کز میخوای حیات عیش خویش
به جوانی کن شمار دوست جان
پر چون کشتی کران جانی مکن
شد همه برباد ایام شباب
عمرت از پنجه گذشت و یک سجود
حالی ای عند لیب گمنام سال
چون نکردی ناله در فصل سیاه
تا که دشتی زیانت راز سود

ان نگوانی هوا ناصادکین
کو بی پای لب بر خود جان پرد
کا و نفس خویش را اول بکشر
رو عوان من ذلک را بخوان
کو سفند سپر قربانی مکن
بهردین یک ذره نمودی شتاب
کت بکار آید نکردی ای یهود
ساز کن افغان و بچند نیال
در خندان بازی قضا کن ز بهای
نوبه ات نسیم است نقد بود

غرق دریای کنایه تا بجای
جد تو آدم بهشت جایی بود
یک گنه چون کرد کشتنش تمام
تو طمع داری که با چنین گناه

وز معاصی روسیاهی تا بجای
قدسیان کردند بهر ادب و سجود
مذنبی مذنب برو پروان خرام
داخل حبت شوی ایروسیاه

فی قول النبی صلی الله علیه وآله حب الوطن من الایمان

ایمان الماسور فی قید الذنوب
لا تقم فی اسر لذات الجسد
قم توجه شطرا قلم لنعیم
کنج علم ما طهر مع ما بطن
این وطن مصر و عراق و شام نیست
زانکه از دنیا است این وطن تمام
حب دنیا هست رس هر خطا
ای خوش انگویا بد از نفسین
تو درین وطن غریبی پس
الشهد در شهرت نماندی اسیر

ایها المحروم فی ستر العیوب
نما فی بحید جبل من سد
واذکر الاوطان والعهد القیم
گفت از ایمان بود حب الوطن
این وطن شهریت کور نام نیست
مدح دنیا کی کند خیزدانا
از خطا کی میشود ایمان عطا
کا و در دروسوی آن بی نام شهر
خوب غربت کرده خاکست بهر
کان وطن یکبار ره رفت از سیر

رو بتاب از جسم و جان ارشاد کن
تا بچند ایثاها از پرستوج
حیف باشد از تو ایضا. حسنط
تا بکی امی بد مد شهر سبا
جد کن این بند ز پا باز کن
تا بکی در چاه طبعی سر مگون
تا غریب سر رتانی شوی

موطن اصلی خود را یاد کن
بازمانی دور از تسلیم روح
کا ندرین ویرانه ریزی بال و پر
در غریبی مانده باشی بسته پا
بر فراز لامکان پرواز کن
یوسفی یوسف پیاز چه برون
دارای از جسم و روحانی شوی

فی ان البلاء و المحن فی هذا الطريق و الخات کثیرة لکنها علی المحب راحة عظمی
ایها القلب الحزین المبتلا فی طریق العشق انواع البلاء

لکن القلب العشوق المسمحن
سسل باشد در ره فقر و فنا
رنج راحت دان چه مطلب شد بر
کی بود در راه عشق اسود که
غیر ناگامی درین ره کام نیست
نیت جز تقوی درین ره نشاء

لایبای بالبلایا و المحن
کرد سدن رانغب جانرا عنا
کرد کله تو نیامی چشم کرک
سر بسرد در دست و خون پالود
راه عشق است این ره حمام غمت
نان و حلوا را به در گوشه

نان و حلوا چیست چاه و مال سوز
نان و حلوا چیست فخر و دور
نان و حلوا چیست این طول امل
نان و حلوا چیست گویم با تو فاش
چند باشی بر این حلوا و نان
برو این حلوا و نان آرام تو
هیچ بر گوشت نیاید ای لیسیم
رو قناعت پیش کن در کج صبر

باغ و راع و حشمت و اقبال بو
کو قناده و سچو غل در کردنت
وین عز و نفس و علم بی عمل
این همه سستی تو از بهر معاش
زیر مست از فغان و آفتاب
شت از لوح تو کل نام تو
حرف الرزق علی الرب الکرم
پند خود گیر از سک آن پیر کبر

حکایت ها

عابدی در کوه لیسبان بدیم
روی دل از غم سحر حق بر ناکه
روز ما می بود مشغول صیام
نصف آن شامش بدی نصفی سحر
بر همین منوال حاش میگذشت
از قضا یک شب نیامد آن رخسار

در بن فاری چو صحاب الرقیم
کنج غمت راز غرلت یافت
یک تنه نان میرسدش وقت شام
وز قناعت داشت در دل صد سرور
نامدی زان کوه هرگز سوی دشت
شد رجوع آن پارسا زار و کج

کرد مغرب را ادا آنکه عشا
بسکه بود از بهر نوش صطرب
صبح چون شد ز مقام دین
بود یکت قریه بقرب آن جیل
عابد آمد بر در کبری ستاد
بستد آن ناز او شکرا و شکفت
کرد آهنگ مقام خود و لیس
در سراجی کبر بد کر کین
پیش او کر خطا پرکاری گشته
بر زبان کر بگذرد لفظ خبر
کلب در دنبال عابد بو گرفت
زان دو نان عابد کی پیش فکند
سک بخورد آن نان و از پی آمدش
عابد آن نان و کردادش روان
سک بخورد آن نان و از دنبال مرد

دل پر از وسوسه و فکر غذا
نه عبادت کرد عابد شب و آ
به رفوتی آمد آن عابد بریر
خلق آن قریه همه کبر و غل
کبر او را یک دهان جوید
و در وصول طعمه اش خاطر شکفت
تا کند افطار با نسر صغیر
ماه از جوع استخوانی و ریه
شکل نان پسند پیر و آرجو
خبر پندار و رود هوشش ز سر
آمداری زود و رخت او گرفت
پس روان شد تا نیاید زو کرد
تا که بار در کر آزار دیش
تا که از آزار او یابد اما ن
شد روان و روی خود پس نکرد

همچو سایه از پی او میسوزد
گفت عابد چون بیدان ما
صاحبست غیر دوان چسبیری
دیکرم از پله دویدن هرست

عفیفی میسوزد و خوش میسوزد
من سکه چون تو ندیدم محبا
و آن دونا را بستد ی ای کج
وین همه خستم دریدن هرست



سکت بنطق آمد که ای صاحب حال
هست از وقتی که من بودم
کو سفندش را شبانی میکنم
گاه گاه هم نیم نانی میدهد

پچیا من یستم چیمت مبال
سکنم ویرانه این کسری
خانه اش را پاسبانی میکنم
گاه هشت استخوانی میدهد

گاه غافل کرد از طعام من
گاه هم باشد که پر پر محن
هفته هفت بگذرد کین ناتوان
بگذرد سپاس بر من صبح و شام
چونکه بر درگاه او پرورده ام
هست کارم بر در آن پیش کبر
تا قمار عشق با او باختم
تو که ناید یک شبی ناست بدست
از ورز زاق رو بر تاش
بهرنانی دوست را بکشد آشتی
خو بدد انصاف ایمر و کرن
مرد عابد زین سخن در هوش شد
ایک نفس بهائی یاد گیر
بر تو که از صبر نکشاید دوری

وز تغافل نم کرد کام من
نان نیابد بهر خود یا بر من
زنان یا هم نشان نه را نشان
لااری خبر و لا القی عظام
رو بدرگاه و کرناورده ام
گاه شکریست او گاه صبر
جز در او من دری نشناختم
در بنای صبر تو آید شکست
بر درگیری روان بشناختم
کرده باد دشمن او آشتی
پحاتر کیست من یا تو به من
دست خود بر سر زد و پشوش شد
این نصیحت از نیک آن کبر
از سک کر کین کین کبرتری

فی ذمّه اهل البیاء والتبلیس الذین هم عظم جنودهم

نان جلوا چیت ای شوریده سر
دعوی زبد از برای حب جا
تو پنداری گزین لاف دروغ
خورده پسناسد در عالم بے
زیرکانه از یار و از یمن
با همه خود پی کبر و منی
سر بر کار تو در لیس و نهان
دین فروشی از پی نان حرام
خوردن مال شهان بازرق و
این عدالت با وجود این صفات
بر سرش داخل نکرد لایوس
منی نیابد احتلال از منسج حیر

مستقی خود را نمودن به سرور
لاف تقوی از پی تعظیم شاه
هرگز اقدان نیست بدوغ
واقفند از کار و بار هر کس
از پی رد و قبول اندر کمین
لاف و تقوی و عدالت میر
سعی در تحصیل جا به و اعتبار
مکر و حیل بهر شیخ عوام
گاه حبث عمر و گاهی حبث زید
هست دایم برقرار و بر ثبات
این عدالت هست کوه فوس
چون دهنوی محکم بی بی منیر

حکایت

بود در شهر هری پیره
نام او بی بی منیر حال دا

کنه رندی حیل سازی پر فیه
در نمازش بود در غیب پشما

با وضوی صبح خشن میکند ارد
 کم نشد خالی دو آتش از قلم
 در هم سازی و با شش و نو
 با بها مقنونه لکد اسلکین
 از ته هر کس که جستی نیاز

نامراد و انرا بسی داد می مراد
 بر مراد هر کسی میزد در قسم
 و ایما طاحونه آتش در کرد بود
 رحلها مرفوخته لکفا عملین
 میشدنی فی الحال مشغول نماز



گفت باورندگی کی نیک زن
 زین جنابتهای پی و پی که است
 نیت و آداب این محکم وضو
 این وضو از شک و رو محکم است

حیرتی دارم از انیکار تو من
 هیچ ناید در وضوی تو شکست
 بکشت ره از روی کرم با من بگو
 این وضو نبود رسد اسکن در است

فی مرضی اللہ و فی مرضی اللہ و فی مرضی اللہ

نان حلوا چیت بن بد ریس تو
بهر اظهار فضیلت معرکه
تا عامی چند سازی رام خود
چند بکشی سرانجام لاف
نه فروعت محکم آینه اصول
اندر این به چیت دانی غول تو
درس اگر قدرت نباشد زو عن
اسب دولت به فراز عرش خشت

کمان بود سرمایه پسر تو
ساختی افتادی اندر مملکت
با صد افسون آوری ردام خود
چند پیمالی کداف اندر کراف
شرم بادت از خدا و از رسول
این بیانی در سن نامعقول تو
بیس رسا آینه بیس المرض
آنکه خود را زین مرض آزاد خست

فی ذم المتکین بحج سبب الدنیا المتعصین عن اصحاب الدنیا

نان حلوا چیت سبب جان
آنکه از قرب خدا دورت کند
آنکه خود را بر سر آن باختی
تلخ کرد این بان و حلوا کام تو
بر کن این سبب آری پنج و بن
آتش اندر زن در این حلوا و نان

کافت جان که انت همان
آنکه از راه جدا کورت کند
وزره تحقیق دور انداختی
برد بکسر رونق اسلام تو
کوه غم دریای آتش قطع کن
دار مان خود را این بار کران

جمله سعیت بهر دنیای دنیاست
در ره نهوشکافه ای شفته
از پی آن سب دوی از جان دُل

به عقبی می زندانی سعیت
در ره این کند فم و حقی
از پی این سب روی چون خربل

سؤال بعضی عارفین من بعضی المرفعین عن قدر سعیه فی تحصیل الدنیا

عارفی پرسید کسی کرد این سؤال
سعی تو از بهر دنیای دنی
گفت پروست از قد شمس
عارفش گفت اینکه بهر شد در مکتی
آنچه مقصود است ای صاحب ضمیر
گفت عارف آنکه هستی روز و شب
شغل آنرا قبله خود سب حاجی
آنچه زان میجو هستی حاصل نشد
دار عقبی کان زد دنیا بر تیرا
چون شود حاصل ترا چیزی از آن

کای تراد از پی مال و دست
تا چه مقدار است امید غنی
کار من این است در لیل و نهار
حاصلت رویت کشتا اندکی
بر نیاید زان مکر عشر عشر
از پی تحصیل آن در تاب و شب
عمر خود را بر سر آن سب حاجی
آنچه زان میجو هستی واصل نشد
وز پی آن سعی خواجه کمر است
من نکویم خود بگویم کمر است

فی ذم قریب سلطان

نان و حلوا چست دانی ای سر
میرد هوش از سر و از دل قرار
فرح انگور چشم همت را تباحث
قرب سلطان آفت جان شود
حیف باشد از تو ای صاحب سلوک
جرعه از بحر فشان نوش کن
لذت تحصیل از وقت خطاب
هر زمان که شاه کوید شیت
ست و مد هوش از خطاب شیت
میرسد کوئیا او شاه را
اللہ اللہ این چه ایمان و چه دین

قرب سلطانست زن قرب کند
الفرار از قرب سلطان بفرار
کام ازین حلوا و مان شیرین بخت
پای بند راه بیان نوشد
کین همه نازی تقطیم ملک
آیه لا ترکموارا کو شش کن
انچنان کونا بد از صد خم شرم
شیخامد هوش کرد دین بند
هر دمی او پیشه سجده کند
هیچ نارد یاد آن اللہ را
ترک باشد دین رب العالمین

حکایت

نوجوانی از خواص پادشاه
دل ز غم خالی و سر پر از هوس
بر یکی عابد در آن صحرای گشت

میشد ی با غرت و ملکین براه
جمله اسباب شغم پیش و پس
کو علف میخورد چون آهو بدست



هر زمان از ذکر حی لایموت
نوجوان سوش خرامید بگفت
بگشت چون زمر در نک تو

شکر کو بیان کشت میر کشت قوت
کای شده باو حشبان در قوت
زانکه ناید بر علف در خجک تو



شدت چون عکسوت از لایمی
کو چمن بودی تو از خدام شاه
پیر گفتن ای جوان نامدار
کر تو چون من نیز میخوردمی علف

چون کوزمان چند در صحرا چری
در علف خوردن نشد عترت تابه
کت بود از خدمت شاه افشار
می نشد عترت در این خدمت تلف

فی ذم المنسکین فی المن صبا لدنیویة الغافلین غریب مالدین

نان صلو اچیت ای فرزانه مرد
مصیبت نیاست کردن کرد

که بسیارانی بدانستند
منصب دنیا میندانی که چیت
آنکه بند و در ره حق بای تو
آنکه نامش با به بدنامی است
آنکه هر ساعت نهان از خاص عالم
چند خواهی بود لرزان طبعان
منصب دنیا است ای صاحب فنون
انجوش آن دانا که دنیا را بهشت
ترک دنیا کیر تا سلطان شوی
زیر دارد در درون دنیا چوما
زیر این بار منقش قاتل است
زیر سبب فرمود شاه اولیا
حبالدنیار اس کل خطبته

روی آسایش نه بینی در جهان
من بگویم با تو کی ساعت باست
آنکه سازد کوی حرمان بجای تو
آنکه کاشمش هر سیر ناکامی است
کاسه زهرت فرویزد بکام
بر سر این زهر روزان و شبان
آنکه کردت این چنین خوار و زبون
زقت همچون شاه مردان در بهشت
ورنه که چرخ تو سرگردان شوی
که چه دارد از برون نقش و نگار
میکریزد زوهر آنکو عاقل است
آن که زمین بنیسا و اولیا
و ترک الدنیار اس کل عباده

فِي حِفْظِ أَلْسِنَاتِنَا اللَّهُ هُوَ زَيْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

نان حلوا چیت شیر و قال تو

اوین زبان پروری پچال تو

گوشش بکثالب فرو بندار مقال
صمت عادت کن که از یک گفتار
ایجو شش آنکو رفت در حسن بکوت
خامشی باشد نشان اهل دل
روشنی خاموش چندان بفلان
چند با این ناکسان پسر و غ
وار مان خود را ازین همجستیان
صحت یگانست از نبود نصیب
مان و طو اچیت این اعمال تو
این مقام فقر خورشید قنبر
زین رد او جهات امی که نه
ظاهرت چون کور کار پرستل
از برون طعنه زنی بر بانی
رو بسوز این جیه ناپاک را
ظاهرت کریمت با باطن

بقعه بقعه ماه ماه و سال و سال
میشود ز نار این تحت احنک
بست دل بر یاد حق لامیت
کر کج نبانند لب گردند لال
که فراموش شود نطق و بیان
باد و پیمائی دروغ اندر دروغ
جمله محتاسبند و دین تو کتمان
باری از همجستان بدلیب
جبه شمعین رد او شال تو
کی شود حاصل کسیر در لباس
این دو بیت شش نوی آمد پیاد
وز درون قهر خدا غر جل
وز درونت شرم میدارد زید
این عصا و شان و مسواک را
راه حق را بهم سپارند اندک

در مخالف شد و رونت با بر و
ظاهر و باطن یکے باید یکے

رقعه باشی در جستم سر کنون
تا پیای راه حق را اندکے

فی تضمین لاشارة الی قول سید لاوسیا علیه السلام ما عبدتک عفا
من ناک ولا طمعا فی جنبتک بل وجدتک اهدا للعبادة بعدتک

نان و حلوا چیست ای نیکو سر
رزا اهل دین بود دین کا متن
رو حدیث ما عبدتک ای شیره
چشم بر حسب عمل از کوری است
خادمان مزدگیرند این کرد
عابدی کو اجرت طاعات حوائج
تا یکی بر مزد دار می چشم شیر
کز ترا از لطف و فضل ما خرید
با همه آلودگی قدرت نکاست

این عباد و حقای تو بهر میت
در عبادت مزد از حق حوائج
از کلام شاه مردان یاد گیر
طاعت از بهر عمل مزدوری است
خدمت با مزد کی دارد شکوه
کز تو نا عابد نهی ناشی است
مزد ازین بهتر چه خواهی بغیر
از برای خدمت خود بر گرد
بر قدرت تشرف خدمت کرد است

فی العشوق الی الاقلاع عن دوائی الزفر و العشوق الی الارتماس فی بحر شراب^{الطهور}

یاند می ضاع عمری و انقص

غم ناستند راک و وقت قد مضی

و غسل الادماس عنى بالمدام
اعطنى كاسا من الحسن المطهور
خلص الارواح من قيد الهموم
كاندراين ويرانه پروسوسه
نه ز خلوت كام بردم نه ز پير
عالمى خواسم از اين عالم بدر
اشف قلبى ايتها الساقى الرحيم
زوج الصديقا بالما الزلال
نعت كرم تجعل شيخ شاب
واسقنى كاسا فقد لاح الصباح
جمرة من نار موسى نورها
يا معنى ان عندى كل غنم
يا معنى قم فان اعظم ضاع
غن لى دورا فقد دار لقدح
واتل عندى من احاديث الجيب

واملا الاقداح منها يا غلام
انها مقباح ابواب السرور
اطلق الاسباح من اسر الغموم
دل كزفت از خانقاه و مدرسه
نه ر مسجد طرفتسم نه ز دير
تا بكام دل كنم خاكى بسر
بالتى يحيى بها الخطم الميم
وجعلن عقلى لها شرا حلال
من يدق منها عن الكونين غاب
والثريا غربت الديك صلاح
ونها قلبى و صدرى طورها
قم و لقي النار فيها بالنغم
لا يطيب العيش الا بالسماع
والصبا قد فاح والقمري صبح
ان وقتى من سوا الا يطيب

و طو عنی ذکر ایام الفراق
قم و زمرم لی باشعار العرب
واقف منھا بنظم مستطاب
قد صرفت العمر فی قیاس و قال
ثم اطرینی باشعار العجم
و ابتد منھا بیت المثنوی
بشوازی چون حکایت میکند
کرستان تا مرا بریده اند
قم و خاطب منی بکل الاسنه
انه فی غفلت من حاله
کل آن جالب قید جدید
ثابت فی الغی قد ضل الطریق
عاکف برا علی صنایع
کم انادی و هو لا یسمع التناد
یا بهائی استخذ قلبا سواه

ان ذکر البعد عما لا یتلاق
کی تیم الخط فینا و اطرب
قلته فی بعض ایام شباب
یا ندیمی نسف قد ضاق المجال
و اطردن بما علی تبلی حجم
للحکیم المولوی المعنوی
و از جداینها شکایت میکند
از نفیرم مرد و زن نالیدانم
عل قلبی پسته من می آینه
خاطب منی فبتل مع قاله
قائل من جهله بل من مزید
نام من سکره لا تستفیق
نسیر الکفار من اسلامه
و افوا دی و افوا دی و افوا دی
فموا معبوده الا هو اه

شیر و شکر شیخ بہائی علیہ الرحمہ

ای مرکز دایرہ اسکان	وی زبدہ عالم کون و مکان
تو شاہ جواہر ناما سوتے	خورشید مظاہر لاہوتے
تاکے زعلاقی جسمانی	در چاہ طہیعت خودمانے
تا چند تبریت بدنے	قانع بخیر زور حدنے
صد ملک زہر تو چشم براہ	ای یوسف مصر برا از چاہ
تا والی مصر وجود شوی	سلطان سریر شہود شوی
در روزالت بلی کفے	امروز بہ ترلا خفے
زمعارف عالم عقلمی دور	برخارف عالم حسن مغرور
از موطن اصل نیاری یاد	پوستہ بلہو و لعب و لٹا
نہ اشک روان نہ رخ زردی	اللہ اللہ توجہ پدر و
یکدم بخود او ہمیں چہ	پچہ بستہ دل و بکہ ہمنفسے
زمین خواب کران بردار سری	میرسن عالم دل حبسری
زمین رنج عظیم خلاصی جو	دستی بدعا بردار و بکوی
یارب یارب بکرے تو	صفات کمال و رحیمی تو

یارب بسی ووصی و قبول
یارب لعبادت زمین عباد
یارب یارب بحق صادق
یارب یارب برضاشه دین
یارب بتقی و مقاماتش
یارب بحسن شه کبر و بر
کین بنده محرم عاصی
از قید عسلا یق حبان
لطفی بنما و خلاصش کن
یارب یارب که بهائی را
که ملهو و لعب شده عمرش
زمین غنم بران که گرفتار است
در شغل زخارف دینی دون
رحمی بنما بدل زارشش
از پیش مران زور احسان

یارب یارب بد و بنظر رسول
زناوت باقر علم رشا و
بحق موسی بحق ناطق
آن ثامن و ضامن یقین
یارب بتقی و کراماتش
بهدایت مهدی دین پرور
وین غرقه بحر معاصی را
وز بند و ساوس شیطان
وز اهل کرامت خاش کن
آن پهنه کرد هوای را
ناخوانده زلوح و فایکرف
در دست هوا و موس زار است
مانده سزار اهل مستون
بکشاز کرم کره از کارش
عبادت ساحت قرب رسان

وارسته ز دینی دوشش کن

سر حلقه این خونش کن

فِي مِصْرَةِ النِّفْسِ الْإِنْفَارَةِ

ای باد صبا به پیام کس
بگذر بختد مجوران
و انگاه بگو بجهانی زار
کای عسرتباه کنه پیشه
تا کی باشی بمید کناه
شد عمر تو سحرست و همان پستی
گفتم که مگر چو به سی برسی
درسی درسی ز کلام خدا
از سنی پهل چو شدی و اصل
اکنون که بخت سیدی سال
در راه خدا قدمی نزدی
مستی ز علایق جسمانی
از اهل غرور بر پیوند

چو بشهر خطا کاران برسی
در نفس هوا و خدا ووران
کای نامه سیاه خطا کردار
تا چند زنی تو بیایتش
ای مجرم عاصی نامه سیاه
وز باد و لهو و لعبستی
یابی خود را دانی چه کسی
رهبر نشدت بطریق هدای
خرجهل ز چهل نشدت حاصل
یکدم نشدی فارغ ز وبال
بر لوح و فارغستی ز دی
رسوا شده و میندانی
خود را بگشته و دل در بند

شیشه چه شکست شود آینه
ایساقی باده روحانی
یک لمعه ز عالم نورم بخش
کر سر فکنم بعد آسائے

بخرشیشه دل که شود بهتر
زارم ز علایق جسمانی
یکمهر عه ز جام طهورم بخش
این گفته لحاف سهولائی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِذْ هَدَانَا لَهَذَا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ غَفَلُوا عَنَّا وَلَوْلَا إِذْ هَدَانَا لَهَذَا لَكُنَّا مِنَ الْخَاسِرِينَ

ای کرده بعلم مجازی خو
سر کرم بجکت یونانی
در علم رسوم چو دل بستی
یک دزد کشود ز مقاشش
ز مقاصد آن مقصد نایاب
را می نموده اشارتش
محصول نداد محصل آن
تا کی ز شفا شرفا طلبی
تا چند ز کلبه تیان مانی
تا کی بنهر اشغف لیبی

نشیده ز عالم حقیقی بو
دل سر در حکمت ایمانی
بر او جت اگر به پری پستی
اشکال افروزد ایضاً شش
ز مطالع آن طالع در خواب
دل شاد نشد ز بشارتش
اجمال افروزد مفضل آن
وز کاسه زهر و دوا طلبی
بر سفره چو کمن یونانی
نه مانده کاسه بیسی

سورالمونین سرمودی
 سورآن جوئے کہ در عصا
 در راه طریقت آورد کن
 کان راه نہ رپ درونہ شکست
 تا چند ز فلسفات لاسے
 رسوا کردت مابین بشر
 در کف تنہادہ بجر بادت
 زان فکر کہ شد ہیولا صر
 تصدیق باین چسکونہ بتوان
 علمی کہ مطالب آن است
 تا چند دواسبہ پیش تارے
 این علم دے کہ ترا جانت
 خود کو تا چند چو خرکسان
 تا چند ز غایت پدینے
 اندر پی آن کتب افتادہ

سورارسطو توجہ مطہ
 ز شفاعت ادیائے درجا
 بانان شریعت او خو کن
 وان مان نہ شورونہ بی نمک است
 وین یابس و رطب ہم ہاے
 بر مان ثبوت عقول عشر
 بر مان تناسے ابعاد
 صورت نکر فت از آن کجرف
 کا نذر ظلمت برود الوان
 میدان کہ فریب شیاطین است
 تا چند بطلالعہ اش نارے
 فضلات فضائل یونانست
 ناری بسر فضلات کسان
 خشت کنش بر ہم چینے
 پستی بکتار خدا دادہ

فی رویش بیت مصطفی
فی بهره ز علم شریع و محمول
ساخته ز کرم و وسه پیمان
زان می که کند مس او اسیر
زان می که اگر ز شکار و رسته
از صفی خاک رود اثرش


ندال بطریقت مرصوفی
شرعی بادت ز خدا و رسول
در ده پیمان ز دیوانه
و غلبه بهل کل عسیر
کچرعه از آن شودش رورسته
وز قله عرش رسد جبرش

فیه العلم النافع فی المعاد

ای مآذنه ز مقصد اصلی دور
در علم رسوم کرو مآذنه
تا چند زنی ز ریاضی لاف
ز دوایر عرش و دقایق و
و جبر و مقادیر مثل این
در روز سپین که رسد موعود
زایل نکند ز تو معبود
در قبر بوقت سؤال و جواب

اکسده دماغ ز باد عسیر
نشاکیه ز پامی خود این کند
تا کی اثمی بهر کر اف
برگزینبری بحقایق پ
جبر نفقت نشودنی لبین
رسد عسراق در مادی سود
نه شکل عروس و نه مامون
نفعی ندید متو اطرلاب

زان ره ببری بدر مقصود
از علم رسوم چو میجوئی
علمی بطلب که ترا فاسد
علمی بطلب که بدل بورت
علمی که از وجه شوی محفوظ
علمی بطلب که کتابت
علمی که سازدت از دوس
علمی بطلب که نماید راه
علمی بطلب که جدائی نیست
علمی که مجادله را سبب است
علمی بطلب که کز اسف نیست
علوم غریبه تفاحه چند
سهل است نحاس که ز کرب
اعمال خیانت و نیرنگات
از جفر و طلسم برور نشین

فلسف قلبست و فرس نابود
اندر طلبش تا که پوئی
سازد از علایق جسمانی
سینه ز تجلی آن طور است
کرد و دل تو لوح المحفوظ
یعنی ذوقیت و خطابی
محتاج بالک قانونی
ورسرازل کند آگاه
حالی است تمام و مقالی
نورش ز چراغ ابولهب است
اجماعیت و خلافت
زین گفت شنو زبان در بند
رزکن بس خود اگر تو مردی
دورت فکند ز طریق نجات
نفعی نرسد  مسکین

<p> بگذر ز همه و بخود پرداز علمی که بتو ده جان نو عشق است کلید خزان خود غافل تو نشسته محبت و رخ جز حلقه عشق کمن در گوش علم رسمی همه خسران است آن علم ز تفه رفته بر ماند آن علم بر آید بر به آن علم ز چون و چرا چای ساقی قدحی شراب است در ده بهاسی و بخت تا کند هر صر ز پاشکند </p>	<p> کز پرده برون نرو و آواز علم عشق است ز من بشنو ساری و همه ذرات وجود و نذر بغل تو کلید کج از عشق بگو در عشق بکوش در عشق آویز که علم آن است آن نور تو را از تو بستاند کز شرک خفی و جلی بر به سر چشمه آن علی عالیت که خستش پانه فشر دش است آن دل بقیود جهان بسته وین بخت کلاه ز سر کند </p>
---	--

فی الشوق الی صحبه صحاب کمال و ارباب الکمال


<p> عشاق جمالک حتر قوا فی باب نوالک قد وقفوا فی بحر صفاک قد عرفوا و لغیر جمالک عرفوا </p>	<p> نیران </p>
--	----------------

نیران الفسده تخرقهم
کرپای منند بجای سر
که نمیدانند ز شوق لقا
من غیر زلالک ماستر بوا
صد مات جالک تقسیم
کم فتداحیوا کم فتدما تو
طوبی لفقیر افهم
یارب یارب که هبائی را
حظی ز صداقت ایشان ده
باشد که شود ز فنامشان

امواج الادمع تفرقهم
در راه طلب زیشان بگذر
پار از سر سر را از پا
و بغیر جالک ماطر بوا
فحات و صالک تحسیم
عنهم فی العشق روایات
بشری سحرین و هم
آن عمر بتاه ریایه را
توسیق رفاقت ایشان ده
نه اسم و نه رسم و نه نام و نه نشان

فی التوبه عن الخطایا و الاناتیه الی واهب العطاء یا

ای داد خلاصه عمر بباد
وی مست ز جام هوا و هو
زین پیش خطیه پناه مباد
تا چند روی بره باطل

وی کشته بلهو و لعب و باد
دیکر شراب معاصی مست
مرغابی بحکنا مباد
یکبار بخوان  ربیع الباطل

از توبه بشوی کفایت و خلا
کز توبه رسد به غیم مقیم
توبه در صلیح بود یارب
نومید مباحث ز عفو اله
کر چه کنه تو ز حد پیش است
عفو از سله که بدون زهد است
لیکن چندان در جرم مباح
تا چند کنی اشیح کبار
کز توبه روز بشب سگند
عسرش بگذشت بلیت و عس
ایستاقی دلکش فرخ فال
در ده قدحی ز شراب طهور
که گرفتارم بغم جانگاه
ای ذاکر خاص بلیت مقام
زین ذکر جدید شرح افزای

وز توبه بچو نوال عطا
وز توبه رهی ز عذاب الیم
در راه میکوب بصد یارب
ای محرم عاصی نامه سیاه
لطف و کرشمه ز حد پیش است
خوایان کناه ضرور زهد است
که مکان صلیح نماند هیچ
توبه تلقین بهاسئے زار
وین توبه بروز و کر فکند
در توبه صبح شکست مس
دارم ز حیات هزار طلال
بر سن بکشا در عیش و سرور
زین توبه بست تبرک کناه
از رده دلم ز غم ایام
غمهای جهان ز دلم بردا

میکو بادوق و دل آگاه
کین ذکر وسیع همایون سر
در بحر غریب چه جلوه نمود
از آبرخوان بنوای حسین
یار بکر است اهل صفا
کین نامه نامی نیک اثر
پیوسته خجسته میاش کن

الله الله الله الله
وین نظم بدیع بلند اختر
در نامی شرح بر خلق کشود
وز قله عرش شنو تحسین
به دایت پیش روان وفا
کا آورده ز عالم قدس خبر
مقبول خواص و عوالم کن

رباعیات شیخ بهائی علیه الرحمة

اتک جبار می نمودم من زار
یار بیکه روی جانب کعبه رو

کامد سحر می بکوشش ل این کفشار
رندی که کلید میارود دارد عا

وله

ایدل چو ز مدرسه ویر افتاد
الحمد که کارزار ساندی تو بکا

و بد ز صفا اهل بد غیر افتاد
صد شکر که عاقبت بخیر افتاد

وله

کشم که کنم سخدهات امی لاله عذار

جائز آنچه شوم ز صفت تو بر خوردار

گشاک بهائی این فضولی بگذار	جان خود ز دست جان خود بدار
----------------------------	----------------------------

وله

ایچ سرخ که با مردم نادان یاری	هر خطه بر اهل فضل غم میبار
پوسته ز تو بر دل من بار غم است	گویا که اهل دانشم پندار

وله

کردیم دلی را که بند مصباحش	در خانه عزلت از بی صلاش
وز فرشتن اسخلاق بر آستانه زویم	فعلی که نداشت قتل کر مقتداش

وله

ای انگه دلی غیب جفا از تو بدید	و می از تو حکایت وفا کس شنید
قربان سرت شوم بکواره لطف	لعلت بدلم چه گفت کرمن برید

وله

فرخنده شبی بود که آن دلبر دست	بندری غارت دل شع بدست
غارت زده ام دید و بخل گشت و دست	با سن ز پی رفع خجالت نشست

وله

تا شع قلندری بهائی افروخت	از رشته زمار دود رخساره بدوخت
---------------------------	-------------------------------

در می پر مغان گرفت تعلیم از وی	و امروز دوستی بختی اموت
--------------------------------	-------------------------

وله

می برده بچین زلف تاب دل	وی شسته سحر غمزه خواب دل من
در خواب مرده و هم بخاطر که بساد	پدارشوی ز صراط دل من

وله

در بزم آبی شمع منم زار و آسیر	در کشتن من سحر مزاری تقصیر
با غیر سخن کنی که از رشک سوز	سویم کنی نکه که از غصه میر

وله

از بسکه زوم شیشه تقوی بر سنک	وز بسکه بصیت فرو بردم خنک
اهل الاسلام از مسلمانی من	صد تنک کشیدند ز کفار و تنک

وله

دوش از درم آمد آن مه لاله نقاب	سیرم بندیدیم روان شد شب تاب
کشم که دیگر کیت بخوابم دیدن	کشا که بوقت سحر اما در خواب

وله



تائزل اومی ساری دیناست	کارش همه جرم و کار حق لطف و عطا
خوشباش که آن پیرانین جوابد	سالی که نکوست از بهارش پیداست
وله	
از دست غم تو ای بت حور	نه پای رسد دام و نه سر از پا
کشم دل و دین بیا زم از غم برهم	این هر دو سیاهشیم و غم مادمه بجا
وله	
دل و رو و بلای عشقت افزون	او دیده خود همیشه پر خون
وین طرفه که این زان بجای مطلب	و آن در پی آن که عذرا و چون
وله	
دل جور تو ای مهر کس میخواند	خود را بغضم تو متصل میخواند
میخواست دلت که بدل و دین	باز آئی که چنان شدم که دل میخواند
وله متراد	
هرگز رسیدم من سوخته	در بخت سیه ندیده ام هیچ زمان
روزی بهید	بکیر و زحفید
قاصد چونوید وصل با من می	در حیرتم از بخت بد خود که چنان
آهسته بخت	این حرف

رباعیات باطا هر عمان علیه الرحمہ و لعنہ

رکشت خاطر مخرم سرود	ز باغم بند کل ماتم سرود
ضحری دل چاکل	کیا ه نامیدی ام سرود

وله

اگرائی بجانت و انوارم	اگر نائی بجراست کدازم
پادردی که داری پردلم نه	میرم یا بسوزم یا بازم


وله

من اشعم که اسکم از زمین	کسی کو سوت و اشک چین
همه شب سوختم و کریم همه روز	ز ت شام خمین روزم چنین

وله

بی ته یارب یستان کل مرؤ	اگر رویا کشش یارب مویا
بی ته کردل بجنده لب کشایم	رخش از خون دل هرگز مشوایم

وله

دو زلفانت بود تار ربایم	چو میخوای ازین جان خرایم
ته که با موسریاری یار	چرا هر نیمه شوا  بجوایم

بهار آئی ہر لالہ دلی ہے	دلہ	ہر لالہ ہزاران ملیکی ہے
ہر مرزی نیارم پائندہ		سباوار سو تہ سوتہ دلی ہے
	دلہ	
دلت اینکدل برما سو ہے		عجب بنو داکر خارا سو ہے
بسو جم تا بسو جانم دلت را		دراؤر یوب تر شہا سو ہے
	دلہ	
بی تشکم ز مرقان تر آئے		بی تہ نخل حیاتم بر سر آئے
بی تہ در کج حشا ئی ہمہ زو		شہینم تا حیاتم بر سر آئے
	دلہ	
منم آن حسدین مرعی کہ فی الحال		بسو جم عالمی کر بر زخم بال
مصور کر شد نقشم بدیوار		بسو جم عالم از تاثیر مثال
	دلہ	
بروی لبسری کر مایستہ		مکن منعم کر قنار و ستم
حذار اسار بان استہ میر		کہ من و اما مذہ ان فتنہ

دلم از در ته دایم غمی نه	بیا لیلین چشم برتر منینه
همین جرمم که مونه دوست دارم	نه حرکت دوست دارد عاشقانه
خو شایان که الله یارشان	که حمد و نسل هو الله کارشان
خو شایان که دایم در نمازند	بشت جاودان ما و ایشان
ته که ناخوانده علم سموات	ته که نابردۀ پی در خرابان
ته که سود و زیان خود ندان	پاران کی رسی بهات بهات
از آن روزی که مارا آفرید	بغیر از عصیت از مودید
خداوند بحق هست و چار	ز موبکد ز شتر دید می بدید
اگرستان ستم از ته ایمان	و کر می پا و ستم از ته ایمان
اگر بند و اگر کبر و مسلمان	به ملت که ستم از ته ایمان

نوامی ناله غم اندوخته و دو نو	عیار قلب و خالص پخته و دو نو
پوره سوته دلان و اسم نایم	که قدر سوته دل ل سوته و دو نو
ولی دارم که بهبودش بنویس	نصیحت میکریم سودش بنویس
سیاوش میدهم نشمیرد یاد	برتش میسنهم او دوش بنویس
چو من یک سوته دل پروانه نه	بغالم، پسمو من دیوانه نه
همه ماران و موران لانه دارند	من دیوانه را ویرانه نه
چه خوش بی مهربانی هر دو سر	که یکسر مهربانی در دو سر
اگر محبتون دل شوریده داشت	دل لیلی از آن شوریده بر
هزارت دل بغارت برته ویشی	هزارانت جگر خزان گرفته ویشی
هزارات داغ ویش از ویشم آشت	هنی شمرته از شمرته ویشی



و کردل بر دل دل را چه نام است مذاغم دل که و دلبر کد ام است	وله	اگر دل و دلبر کد ام است دل و دلبر هم آیته و نیم
مرا خوشتر ز بوی سنبل است سحر از بزم بوی گل است	وله	نسیمی کز بن آن کاکل است چه شو کیرم خیالت را در اغوش
مژه بر هم ز غم خوابه ر که سری سوچه سری خوابه ر که	وله	دلم اردست خوابان کج و کج دل عاشق مثال چوب تر بے
بنفشه جو کنساران هفته بے وفای کلعداران هفته بے	وله	الاله کو هساران هفته بے منادی میسر و شهر و شجر و
کنه چشمان کردل بے تملای چه دشتی دلیم خوابان کجای بے	وله	بلا بے دل خدایا دل بلا بے اگر چشمان نکردی دیده بانه

کشیان از براری از که ترست	وله	برانی کربجاری از که ترست
باین نیمه دل از کس موست		دو عالم دل ته داری از که ترست
هران باغی که خلش سرمد بر لب	وله	مد اشن باغبان خونین حکم بر لب
بیاید کندش از چرخ و از بن		اگر بارش همه لعل و کهر بر لب
همایونم سر کوهان وطن بر لب	وله	سیر عالم کنم هر جا چمن بر لب
نه خون دارم نه خون دارم نه سامان		دم مردن پرو بالم کفن بر لب
سن آن بحرم که در ظرف استم		چو نقطه بر سر حرف استم
به الفی الف قدی بر آید		الف قدم که در الف استم
مو که سرور سپا با نم شب و روز		شر شک از دیده را نم شب و روز
نه تو دیرم نه جایم میسر و در		همید و نم که ما نو نم شب و روز
تمام شد نان حلوا و شیر شکر و رباعیات شیخ بهائی علیه الرحمه و رباعیات		
بابا طاهر عریان علیه الرحمه و الغفران		

